
دوزخ غزل های سلیمان
مسعود خیام

مشرق غزل‌های سلیمان

مسعود خیام

گامل

۱۳۸۹

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید

حافظ

مسعود خیام

مشرق غزل‌های سلیمان

گامل

۱۳۸۹

نشر گامل
مشرق غزل‌های سلیمان
چاپ نخست ۲۰۰۷
چاپ دوم ۲۰۱۰
استکهلم، سوئد

ISBN 91-975979-1-0

GAML
Ballonggatan 10, pl 4
169 71 Solna, Sweden
Tel. +46 - (0) 8 655 13 64
e-mail: gaml_forlag@yahoo.se

در مشرق پیاله نشستیم و گپ زدیم

نصرت رحمانی

آخر زمان مشرق غزل‌های سلیمان
آفتاب از غرب بر می‌آید
در شرق محو می‌شود
آن‌گاه
دوزخ غزل‌های سلیمان

با مهر

برای دوزخ نویسان

قربانیانِ...

این داستان در زمانهٔ جنگ‌های صلیبی
جدید و ارتکاب هر هفت گناه کبیره به رشتهٔ
تحریر در آمده است.

اسم	لقب	رنگ	نماد	حیوان	پوشش
لوسیفر	غرور	بنفش	تاریخ	عقاب	نازبانو
آزمودیوس	شهوت	آبی	توریسم	مار	نازمرجان
لویاتان	حسد	سبز	نفت	سگ	نازپری
سیطن	خشم	قرمز	گاز	خرس	شه‌ناز
بلفگور	کاهلی	خاکستری	منابع انسانی	بز	نازخاتون
مامون	حرص	زرد	معدن	قورباغه	نازطلا
بیل زباب	اسراف	نارنجی	منابع طبیعی	مگس	نازگل
دویل	آغا خانم	سیاه	مشرق	باغ وحش	ناز

ای باد شمال، برخیز و ای باد جنوب، بیا. بر باغ
من بوز تا عطرهایش منتشر شود.

غزل غزل‌های سلیمان

ورود

شاد و پرخنده کیف دستی‌اش را روی تخت می‌اندازد، لابه‌لای حرکات ظریف دست و شوخی‌های پر سر و صدای همیشگی، یک اسکناس بزرگ برای انعام به میهمانیار هتل از جیبش بیرون می‌آورد و می‌گوید: «همه چیز را همان‌جا بگذار، فرقی نمی‌کند، هر جا بگذاری خوب است». با رفتن میهمانیار لخت می‌شود. خود را زیر دوش پرتاب می‌کند. به سرعت بیرون می‌آید. حوله‌اش را می‌پوشد. لیوان نوشیدنی غلیظش را پر از یخ می‌کند. روی مبل لم می‌دهد و گوشی را بر می‌دارد:

✞ الو؟
☾ بفرمایید.
✞ دفتر نازی خانم؟
☾ کجا؟ با کی کار دارید؟
✞ می‌خواستم با منشی دفتر نازی خانم صحبت کنم.
☾ این‌جا دفتر آغاخانم است. بفرمایید!

✞ من دون‌ژوان هستم، می‌خواستم با نازی خانم صحبت کنم.

☾ آغاخانم الان تشریف ندارند.

✞ می‌شود یک قرار ملاقات برای من...

☾ ما قرار ملاقات نمی‌گذاریم، این کارها هم تلفنی انجام نمی‌شود، شمابابد به اداره بیایید و کار خودتان را بگویید، کارمندان اداره کار شما را انجام خواهند داد.

✞ خوش‌حال می‌شوم خدمت کارمندان اداره برسم اما کار مرا کسی غیر از نازی خانم نمی‌تواند انجام دهد.

☾ در صورتی که کارمند مسئول پرونده شما نتواند کمک کند، خودش یک روز را معین می‌کند و شما صبح زود می‌آیید و منتظر می‌شوید تا نوبت‌تان برسد. اگر آغاخانم تشریف آورده باشند و نوبت به شما برسد می‌توانید ایشان را ببینید.

تیر دون‌ژوان به سنگ می‌خورد اما قبلا صد بدتر از این را با موفقیت تجربه کرده. گوشی را می‌گذارد. چشم‌هایش را می‌بندد.

✡

همه چیز از آن صبح غمناک شروع شده بود. او را برای مأموریتی مهم و سری به دفتر مرکزی احضار کرده بودند. به این شیوهٔ احضار عادت داشت. ماشینش را روشن کرد و روی جادهٔ نمناک از واشنگتن به سوی دفتر مرکزی راند.

در بزرگراه مه‌آلود می‌راند. جاده خلوت بود. طـراوت درخـتان دو طـرف جاده، خوشی هوا را دوچندان کرده بود. چرخش ملایم بزرگراه به تدریج به دَوَران نود درجه ختم شد. پس از پیچ بزرگ جاده، ساختمان پر ابهت را دید. منظره هیبت‌انگیز بود. عظمت ساختمان از راه دور حس می‌شد. تمام عرض شیشهٔ ماشین را گرفته بود. جاده در انتها به پای ساختمان مـی‌رسید. اتـوبان بزرگ در مقایسه با ساختمان، جادهٔ باریکی به نظر مـی‌آمد. سـاختمانی بـه غایت مدرن بود. چهار ضلع کامل خاکستری داشت. چـهار مـنارهٔ تـیز در گوشه‌ها با کلاهک‌هایی از جنس طلا آسمان را سوراخ کرده بود. بر بـالای ساختمان مرکزی صلیب طلایی برق می‌زد. نماد و عصارهٔ کلیسا بود اما شبیه به هیچ کدام از معبدهای آشنا به نظر نمی‌رسید.

خروجی اول را گرفت. به سهولت پارک کرد. ساختمان با مصالح نـاشناخته ساخته شده بود. در چهار طرف آن پنجره‌هایی که داخل را نشان نمی‌داد قرار داشت. شیشهٔ پنجره‌ها از بیرون سیاه به نظر می‌رسید. سکوت فضا بر ابهت آن می‌افزود.

به آرامی داخل شد. بارها این‌جا آمده بود اما هربار با کره می‌نمود. راه خود را بلد بود. از تالار اصلی گذشت. شیشه‌های سیاهِ بیرونی از داخل رنگی بـود. تابش نورهای بیرون نقش‌های فراوان شیشه‌ها را نمایان می‌کرد. نور دل‌فریب تالار، از افسانه‌های مقدس مذهبی روی شیشه‌ها پـدید مـی‌آمد. تـابلوهای شیشه‌ای، تمامی جهان را باز می‌تاباند. تالار اصلی جلوه‌گـاه ثـروت بـود. امکانات از آسمان و رفاه از زمین می‌بارید. ارگ بزرگ، بالای تالار قـرار

داشت. یک بار که به مراسم رسمی ویژه دعوت داشت شنیده بود که ارگ بزرگ صدای خود را به تمامی جهان شناخته می‌رساند. جای‌گاه گروه کر از مخمل قرمز و آبنوس سیاه و طلای زرد ساخته شده بود.

به قسمت اداری وارد شد. منتظرش بودند. با پذیرایی رسمی همیشگی روبه‌رو شد. خبر ساده بود. مأموریت بین قاره‌ای داشت و باید بدون فوت وقت بر فراز آتلانتیک می‌پرید. جلسه کوتاه بود و به سرعت جمع شد. باید در اسرع وقت خود را به وست‌مینستر می‌رساند. کلیهٔ عملیات دینی - سیاسی در وست‌مینستر انجام می‌شد. البته امور دینی - دینی به واتیکان و عملیات سیاسی - سیاسی به واشنگتن مربوط می‌شد. قاعدتا باید امر مهمی در کار می‌بود که چنین با عجله اقدام شده بود.

پرواز به لندن طبق معمول عمق و غم خود را داشت. هوای بارانی، مه همیشگی و چراغ‌های زرد، فضا را انگلیسی می‌کرد. قبل از رفتن به محل مأموریت به محل نوشیدن رفت. با اولین لیوان آرام و با دومین سرخوش شد. قرار ملاقات برای نخستین ساعات بامداد گذاشته شده بود. خوابش نمی‌آمد. در سفر به شرق همیشه زمان از دست می‌رود. روزنامه را پیش کشید: در زندان، پس از شکنجه‌های قرون وسطایی و شکستن دست و پا و استخوان‌های دیگر، به زندانی تجاوز...تصمیم گرفت با خواب زمان بیش‌تری از دست ندهد و بیدار بماند. در هتل لیوان سوم را به نیت دندان‌شوی لاجرعه سر کشید و در اتاقش تا لنگ ظهر خوابید.

به محض ورود به وست‌مینستر متوجه شد همه را مضطرب کرده است. فکس‌های متعدد در غیابش برای غیبتش رد و بدل شده بود. اسقف اعظم کانتربوری شخصا منتظرش بود. جلسه بیش از سه ساعت طول کشید و حاصل این‌که: «شما به سرزمین زیباترین دوشیزگان و بانوان جهان خواهید رفت. میزبانان شما نیز...»

✡

دون ژوان به خاطر اصل و نسب شرقی، زبان مشرق را به خوبی می‌داند و می‌خواند و می‌نویسد اما اطلاعاتش از محل مأموریت اندك است. در بروشور آمده طرف اسم‌های مختلف دارد. آغاخانم، ایران خانم، نازی خانم، حاج خانم و... از قبل برایش ویزا گرفته‌اند و اسباب سفر آماده است اما، سفر به قلب مشرق‌زمین مانند عقب رفتن در دل تاریخ، دشوارتر از آن است که در آغاز می‌پندارد. با اولین هواپیما به شرق می‌پرد. اقامت در میهمان‌سرای سفارت‌خانه را نمی‌پذیرد. تصمیم دارد با چراغ خاموش و آهسته حرکت کند.

✡

در مبل هتل جابه‌جا می‌شود. با چشمان بسته، نامهٔ مأموریت جلو چشمانش می‌آید:

دون‌ژوان عزیز
پیرو مذاکرات حضوری، به شما مأموریت داده می‌شود برای یافتن ریشهٔ تروریسم اتمی با آغاخانم ارتباط برقرار کنید. بدیهی است تمامی دوایر اطلاعاتی - نظامی برای تدارکات این مأموریت با شما همکاری خواهند کرد. دعای ما برای موفقیت در این مأموریت بدرقهٔ راه شما باد.
اسقف اعظم کانتربوری

✡

خوشی بوی روزها تمامی ندارد. روز بلندتر هم می‌شود. روی کوه برف نشسته است. هوا گرم‌تر هم می‌شود. بهار شروع شده، گل‌های مروارید و یخ کم‌کم جای خود را به اقاقی و یاس می‌دهند. نازی خانم هوا را به نرمی در آغوش می‌کشد. پوستش از طراوت بهار پر می‌شود. در انظار، گل‌ها را در آغوش می‌کشد و نوازش می‌کند. تظاهر به دوست داشتن گل‌ها می‌کند. همیشه در آغوش گل‌هاست. از آغوش گل یخ به آغوش گل یاس می‌غلتد. با گل‌ها حرف می‌زند. آن‌ها را می‌نوازد و برای‌شان آرزوی شادابی می‌کند. دعا نیست، ابراز عشق است. گل‌ها را می‌بوسد. راست و دروغ عشق مسألهٔ او نیست. به آن‌ها آب و غذا می‌دهد، گل‌ها اما دوستش ندارند و برایش نمی‌شکفند. هرقدر بیش‌تر به گل‌ها محبت می‌کند، گل‌ها بیش‌تر می‌ترسند.

صداهای بهاری هوا را پر کرده است. صدای آب شدن برف‌ها، صدای جاری شدن جویبارهای نازک، صدای رویش گل، صدای نفس کشیدن خاک. صداهای بهاری هوا را لطیف‌تر هم کرده است. پرنده‌ها از سفر طولانی زمستانی باز می‌گردند.

نازی خانم آوازهای زیر لبی می‌خوانَد. پوستش کشیده می‌شود. لذتی ناآشنا به وجودش چنگ می‌اندازد. سینه‌اش می‌لرزد. تمامی اندام‌هایش مانند لرزه‌های هیجانی ناشی از نادانی نخستین برخوردهای عشق می‌لرزد. چشم‌هایش بسته‌تر و پلک‌هایش کشیده‌تر می‌شود. ابروهایش اندکی بالاتر می‌رود. پره‌های بینی‌اش ورم می‌کند. لب‌هایش غنچه و کنارهٔ آن جمع می‌شود. لرزه‌ای خفیف و نامحسوس مانند برق‌گرفتگی صورتش را در می‌نوردد. احتمالا طعمهٔ جدید در راه است. گلویش خشک و پاهایش مورمور می‌شود. در شکمش چیزی لرزان، منقبض شده است. پستان‌های کوچکش گل داده است. اندام‌های دیگرش...

نمی‌تواند هوا را بدون عشق فرو دهد. در هر نفس، تمام جهان را به درون می‌فرستد. ملتهب و بی‌قرار است. بهار را در آغوش می‌کشد. انتشار بوی خوش گل را لمس می‌کند. ریشه‌های پوستش با نسیم خنک مور مور می‌شود. آغوشش به روی بهار گشوده است اما نمی‌رسد همهٔ عصارهٔ بهار را بنوشد. کار دارد. ماه مبارک نزدیک می‌شود و باید خود را برای مراسم آماده کند.

در آستانهٔ پرستش‌گاه شکوه‌مند غمگین می‌ایستد. ورودی پرستش‌گاه بلند و

مسقف است. از بالای در ورودی تا سقف تماما آینه‌کاری است. آینه‌کاری در هفت سطح شکسته انجام شده است و روی هر سطح، هفت بخش کوچک‌تر و... تعداد بی‌شماری آینهٔ کوچک در گروه‌های هفت‌تایی کنار یک‌دیگر قرار گرفته‌اند. آینه‌های شکسته تعداد بی‌شماری تصویر درست می‌کنند و هر کل منسجم روبه‌روی آینه به قطعات کوچک می‌شکند.

نازی خانم با غرور سرش را بالا می‌کند. خودش به هفت تکه تقسیم شده و هر تکه به هفت تکه کوچک‌تر و... وحدت در کثرت را می‌بیند. کثرت در وحدت به نمایش در آمده است. نقش و نگار کاشی‌های اطراف و برجستگی‌های میناکاری داخل آن‌ها زیبایی غمگنانه‌ای از دلش می‌گذراند. نور شدید ورودی مهربان است. جلو در ورودی پرستش‌گاه غیر عادی، نگه‌بان‌های سراپا خاکستری پوش فقط به زنان اجازهٔ ورود می‌دهند. بازرسی بدنی در کار نیست، زن‌نماها به سهولت وارد می‌شوند. مراسم ویژه‌ای در کار است. به سجده‌گاه عتیق وارد می‌شود.

صحن بزرگ از هر سو بی‌کرانه می‌نماید. سنگاب بزرگ آستانه آب ندارد. سنگ مدور، به ارتفاع سینه‌اش، با داخل همچون کاسه‌اش که صیقلی است. بیرون آن با نقش‌های قصه‌های ادیان اساطیری و باستانی سرزمینِ دین‌خیز حجاری شده است. حوض بزرگ با آب زلال و خنک، هر آرزوی تشنگی را برطرف می‌کند. آرزوی آب و خنکا در کاشی‌های آبی متجلی است.

پرستش‌گاه دوگنبدان با دو گنبد زیبایش شهرهٔ شهر است. گنبد اول آبی و گنبد

دوم خاکی است. تک منارهٔ کوتاه و ناپیدای پرستش‌گاه به گنبدها اجازه می‌دهد نقش اصلی را در نما بازی کنند. حضور خاک همه جا مشهود است. خشکی سرزمین را در معرق‌های خاکی رنگ باز تابانده‌اند. کاشی‌های گنبدها و کتیبه‌ها با رقصنده‌ترین اسلیمی‌ها منقوش است. پرستش‌گاه دو گنبدان احساس آرامش و پناه می‌دهد. زیر گنبد خاک، هفت در ورودی اندرونی شبستان گرد قرار دارد. محراب پرستش‌گاه از سنگ سفید است و افسانه‌های باستانی مهرآب را از دلش می‌گذراند.

در شبستان پرستش‌گاه، روی زمین و زیر گنبد خاکی، سفرهٔ مولودی گسترانده‌اند. میزبان اصلی آغاخانم است. لحظاتی پس از ورودش مدعوین یکی پس از دیگری وارد می‌شوند. میهمانان در گروه‌های هفت‌گانه گرداگرد سفرهٔ بزرگ گرد جای می‌گیرند. برای هر تازه واردی نیز جا هست.

مناسبت سفرهٔ مولودی، جشن تولد بانوی دین غالب سرزمین است. آغاخانم ازلی که از تاریخ تولد دقیق خویش بی‌اطلاع است همیشه تولد خود را در همین روز جشن می‌گیرد. برخی مدعوین بر این باورند که چون بانوی مقدس دین غالب، جشن عروسی نداشته بانوان آداب‌دان این سرزمین برایش جشن عروسی می‌گیرند. غذاهای سفره مفصل و اغلب شیرین است. خوراکی‌ها و تنقلات سنتی، نقل تبرک شده با گلاب، آجیل شیرین، نبات، توت و سایر شیرینی‌های سنتی، خرما، حلوا، شله‌زرد، شیر برنج، عدس پلو با کشمش و آش، دور تا دور سفره قرار دارد. فقر، زیر فراوانی ظاهری، پنهان شده است. همه جا پر از شمع‌های سفید و رنگی است. در هیچ گوشه‌ای رنگ سیاه دیده

نمی‌شود. سبز و سفید می‌درخشد اما رنگ‌های دیگر نیز به ویژه در لباس مدعوین حضور دارد. خانم‌ها لباس‌های سفید و مغز پسته‌ای و صورتی و لیمویی و آبی آسمانی پوشیده‌اند ساز می‌نوازند و کف می‌زنند و می‌خوانند و می‌رقصند. سرویس‌های پذیرایی همه سفید است. روی سفره را با گل‌های خوش‌بو آراسته‌اند. شکوفهٔ بهار نارنج و یاس سفید بر سفرهٔ سفید ریخته‌اند. باید لااقل به هفت فقیر غذا بدهند اما به گفتهٔ آغاخانم به تعداد میهمان‌ها به فقرا غذا می‌دهند. همه جا با گلاب شسته شده است. هیچ کس کفش به پا ندارد. همه پاک و مطهر هستند و هیچ خانمی مانع بهداشتی ندارد که اگر داشت، خود داوطلبانه در مراسم حضور نمی‌یافت. به همگان چای و شربت می‌دهند. یک کاسهٔ بزرگ آب وسط گذاشته‌اند. ذکر می‌گویند و به کاسه فوت می‌کنند و آب می‌نوشند.

برخلاف معمول، به جای غمگین نوای نوحه، شادمان سرود سرور طنین‌انداز است. هیچ مرد یا مردنمائی در مجلس حضور ندارد. مردان زن‌نما اما، هستند. برگرداگرد سفرهٔ بانوان، آوازهای محلی و بومی و دینی خوانده می‌شود. زیر لایه‌های شاد آوازها اما، غم برقرار است.

میهمانان محلی از تمامی اقوام و قبایل و ایلات و هر چه بوده‌اند و از هر کجا، دور سفره گرد آمده‌اند. لباس‌های سنتی بر تن آواز خوانان و رقاصان می‌درخشد، لباس‌های تور و پولک و ملیله. رنگین کمان هفت رنگ بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی و قرمز می‌چرخد و حرکات موزون دارد. آنان در هم می‌تنند و آوازهای عرفانی می‌خوانند.

میهمانان خارجی لباس‌های رسمی قهوه‌ای یا سرمه‌ای پوشیده‌اند. مستخدمین که همگان از مأموران امنیتی‌اند لباس‌های خاکستری روشن بر تن دارند. نگه‌بانان علنی لباس خاکستری تیره پوشیده‌اند. نگه‌بانان داخلی همگی مؤنث ریش و سبیل‌دار هستند. مردان فقط در بیرون پرستش‌گاه نگه‌بانی می‌دهند.

فقط یک نفر سراپا سیاه پوشیده و آن سلطان مجلس، آغاخانم است. سرد و ساکت زیردستانش را می‌پاید و بدون حرکت، بر گردش کار سفره نظارت می‌کند. گاه به علامت تأییدِ یکی از جزییات سری تکان می‌دهد اما همیشه یک جای کار را ناقص می‌یابد. ارضاء نیست و راضی نمی‌شود. در این جور موارد سری به علامت نفی تکان می‌دهد. مستخدمین بلافاصله برای جبران نقص می‌شتابند.

در پایان مراسم به دنبال دختر دم بخت می‌گردند و چون نمی‌یابند، خود آغاخانم، به نیت بخت، وسط می‌نشیند و سفره را روی سرش می‌تکانند. بعد آجیل‌های متبرک و تنقلات سفرهٔ آسمانی را بین میهمانان قسمت می‌کنند.

✡

جلال فرستنده از جبروت فرستاده مشخص است. نامه را سفیر مؤنث سفارت پادشاهی فخیمه که از دوستان نزدیک آغاخانم به شمار می‌رود آورده است تا خود شخصا به ایشان تسلیم کند. نامه لاک و مهر دارد اما مشخص است که

آورنده از متن آن مطلع است.

پس از شکستن لاک و مهر پاکت بزرگ، می‌بیند درون آن پاکتی با مُهر و نشانهٔ دون‌ژوان قرار دارد و روی آن با دست‌خط زیبا، ضمن مراعات تمامی احترامات دیپلماتیک و آوردن القاب رسمی، درخواست دیدار شده است. پاکت داخلی خوش‌بو و صورتی است. آن را می‌گشاید. روی کاغذی که از آن بوی عطرهای گران قیمتِ برگرفته از فراورده‌های نفت استشمام می‌شود، با خط خوش باستانی نوشته:

نازی عزیز
از این که نامه رسمی نمی‌نویسم عذر خواه نیستم.
بگذار تو را ببینم. در عوض تو نیز مرا خواهی دید.
دوست‌دارت
دون‌ژوان

دل آغاخانم می‌لرزد. این نخستین بار است که یکی از مقامات بلندپایه به خود اجازه می‌دهد چنین نامه‌ای بنویسد. نامه‌های فراوان مردم محروم و طبقات پایین هرگز به دستش نمی‌رسد. منشی مخصوص به آن‌ها رسیدگی می‌کند. با لب‌خندی از خانم سفیر تشکر می‌کند و می‌گوید در نخستین فرصت پاسخ را ارسال خواهد کرد.

پس از پایان ضیافت مولودی و راه انداختن مدعوین، به سوی زیارت‌گاه به

راه می‌افتد. پس از تطهیر به عبادت می‌ایستد و پس از پایان مناسک به دعا مشغول می‌شود. قبلا نیّت کرده است. در همان حال ورد خوانی با چشم بسته، کتاب را از میان باز می‌کند. در صفحهٔ سمت راست تعداد اسماء مقدس را می‌شمرد و به همان تعداد، شروع به ورق زدن می‌کند و همان قدر صفحه، عقب می‌رود. در صفحهٔ نهایی، آخرین آیه‌ای را که در آن اسم مقدس آمده است با دقت می‌خواند و جواب خود را در آن می‌یابد. استخاره مثبت است. تمام این مراحل را سه بار تکرار می‌کند و هر بار به جواب مشابه می‌رسد. استخاره با اندکی «کمک» هر سه بار خوب می‌آید. راه خود را پیدا می‌کند. باید به دون‌ژوان پاسخ مثبت بدهد. از این امر خوش‌حال می‌شود.

✡

رییس دفتر شخصا نامه را تایپ می‌کند.

آقای محترم
نامهٔ شما شرف صدور یافت. با درخواست شما موافقت شد. آدینه رأس ساعت شش صبح به دفتر کار آغاخانم مراجعه کنید.

دون‌ژوان سحر خیز است اما ساعت ملاقات...؟ آن هم روز تعطیل؟ با آن‌که دشوار است چیزی نمی‌گوید و می‌پذیرد. صبح جمعه رأس ساعت مقرر سر قرار حاضر می‌شود. هوا سرد و تاریک است. از سرما، مورمورَش می‌شود. راننده خیلی قبل از ساختمان توقف می‌کند، حتا حاضر نمی‌شود وارد محوطهٔ

پارکینگ شود. ماشین راپشت دیوارهای محوطه، در خیابان نگه می‌دارد. گویی از این ساختمان چیزی می‌داند که بر زبان نمی‌آورد.

دون‌ژوان پیاده می‌شود. محوطه، در و دربان و نگه‌بان ندارد و همه می‌توانند به سهولت وارد شوند. عملا بازی‌گوشان نیز به آن سری می‌زنند. دون‌ژوان هر سی و سه گام دوزخی را به سرعت بر می‌دارد. شیب محوطه سرازیری است و در هر گام به شیب اضافه می‌شود. فضا برایش یادآور دوزخ‌های ادبی است. برای رسیدن به ساختمان، هر دم سرعتش بیش‌تر می‌شود. جلوی ساختمان می‌ایستد. کمی ترس خورده است. با آن که به شهادت ساعت صبح شده، هوا تاریک است. جلو بنای سنگی نفسش بند می‌آید. ابهت غیر متعارف گریبانش را می‌گیرد.

با آن که ساختار از هر ساختمان آشنایی بزرگ‌تر است اما، ورودی آن احساس غار یا دخمه می‌دهد. سر در دخمه، ترسناک و کوتاه است. بر آن نوشته‌اند «میهمان‌خانهٔ مهمان‌کش روزش تاریک». شاید برای هشدار عملی است که ورود دشوار است. باید کج و یک‌بری وارد شود. نفس کج شدن اما آسان است. احساس رسیدن به نقطهٔ بدون بازگشت سراپای وجودش را می‌لرزاند. به ساختار تاریک داخل می‌شود.

مکث می‌کند و منتظر می‌شود تا چشمش به تاریکی عادت کند. برخلاف بیرون، هوای داخل گرم است و اندکی نور از هُرم گرما متساطع می‌شود. از دور صدای سوختن می‌آید. ناله‌هایی دور شبیه به ناله‌های زندانیان انفرادی

زیر شکنجه و بازجویی از سلول‌های انفرادی به گوش می‌رسد. نا دل‌پذیری فضای دوزخی، دون‌ژوان را مردد می‌کند. می‌خواهد یک گام به عقب بردارد و از اجرای فوری مأموریت منصرف شود که در همین موقع صدای گرم زنانه‌ای به او خوش آمد می‌گوید. بوی عطری تند و ناشناس فضا را پر می‌کند.

☾ بفرمایید از این طرف. منتظر شما هستند.

دون‌ژوان بی‌حرکت به او نگاه می‌کند. با آن که تاریک است احساس می‌کند دل‌فریب و زیباست. باید رفت.

☾ من از دستیاران علیاحضرت هستم و شما را به دفتر ایشان هدایت خواهم کرد.

دون‌ژوان به راه می‌افتد. در طول راهرو، راه‌نما دست دون‌ژوان را می‌گیرد و نرما و گرمای پوست خود را به او منتقل می‌کند. شیب سرازیری در هر گام بیش‌تر می‌شود. در انتهای راهرو به در می‌رسند. راه‌نما توقف می‌کند. صدای ناله‌ها بیش‌تر شده است.

☾ این آخرین جایی است که شما می‌توانید بازگردید. از این جا به بعد تمام راه یک‌طرفه می‌شود.

دون‌ژوان، مدهوش بوی عطر و نرمای پوست، بدون توجه به رد شدن از خط

قرمز و گذشتن از نقطهٔ بدون بازگشت، حریر داغ تـن راه‌نـما را مـی‌گیرد و بی‌خویشتن می‌گوید:

✣ ادامه بدهیم.

☾ تمام درها را باید خود شما باز کنید.

دون‌ژوان به در نزدیک می‌شود. روی آن با خط درشت پرخاشگر اخـطار کرده‌اند «داخل می‌شوی؟ خارج نخواهی شد!» دون‌ژوان با حرکتی سریع در را باز می‌کند و داخل می‌شود. در پشت سرش به سرعت و با صدایی زنگ زده محو می‌شود. دون‌ژوان درمی‌یابد که راه‌نما داخل نشده و تنهاست. در آن تاریکی به خود شک می‌کند. نمی‌داند آیا راه‌نمایی در کار بوده یا همه چیز در مخیلهٔ او گذشته است. بر می‌گردد و به پشت سر نگاه می‌کند. دری آن‌جا نیست اما بر دیوار نوشته‌اند «پل‌های بازگشت را خراب کرده‌ای؟ به پشت سر نگاه مکن».

دون‌ژوان به اطراف نگاه می‌کند. در راهروی گرد ایستاده است. راهرو دور تا دور تالار اصلی می‌چرخد و از درهای گوناگون می‌تواند وارد شود. راهرو مثل سرسراهـای مـجلل تـزیین شـده است. در سـقف بـه جـای چـلچراغ، سوراخ‌هایی قرار دارد که نور آتشین‌گونهٔ دور را باز می‌تاباند. هوا گرم‌تر اما فضا تاریک‌تر است.

به راه ادامه می‌دهد و تمام طول راهرو گِـرد را بـارها مـی‌پیماید. مـی‌دانـد

گرداگرد تالار اصلی می‌چرخد. حس زمان و تفکر عدد را از دست داده است. بر کتیبهٔ درها نمادهای فراوان می‌بیند. احتمال می‌دهد که بیش از نماد هفتاد و دو ملت را دیده و هزاران گام برداشته باشد اما فقط هفت در ورودی اصلی را می‌بیند. جلو هر در یک نگه‌بان قرار دارد. هر هفت نگه‌بان دوزخی عینا مانند یک‌دیگرند. پیر. لاغر. ریش تُنُک. دندان‌های زرد کرم خورده. چشم از حدقه در آمده. موهای کم‌پشت وز کرده. نفس بد بو. قیافهٔ کریه. به غایت فضول اما ساکت.

ناله‌های شکنجه‌شوندگان لحظه‌ای قطع نمی‌شود. کسی به او کاری ندارد اما دیر می‌شود و باید از یکی از درها داخل شود. دست به دستگیره می‌گذارد. در الکترونیک به سرعت باز می‌شود. دون‌ژوان از آستانه می‌گذرد. در آناً پشت سرش محو می‌گردد. اندکی عقب می‌رود و با دست در را لمس می‌کند. دری آن‌جا نیست و به جای آن دیوار سنگی داغ قرار دارد. درها پس از رد کردن او از آستانه، محو می‌شوند.

می‌ایستد و به اطراف نگاه می‌کند. نور متغیر، صحنه را به اندازهٔ دیدن در تاریکی، روشن می‌کند. وارد تالار گرد شده است. قطر آن از هفت هزار گام نیز افزون می‌نماید. دیوارها از جنس سنگ غیر صیقلی شنگرف گون هستند. گرما از همین گداختهٔ سرخ بیرون می‌آید. دون‌ژوان نمی‌خواهد در اولین ملاقات رسمی، کت از تن بیرون آورد و کراوات باز کند. فضا یادآور گرمای دوزخی صحرای محشر حاره است. حتا یک‌بار در بیابان‌های حاره، نوشیدنی خنک به جانش رسیده بود. آرزوی جامِ پر از یخ خرد شده، سراپایش را ذوب

می‌کند.

در وسط تالار فقط یک صندلی قرار دارد. صندلی گردان. سایه‌های اطراف نمی‌گذارد تشخیص دهد که آیا کسی بر صندلی قرار گرفته یا مقر فرماندهی خالی است. گرداگرد صندلی را میز سیاه مدور و پهن در برگرفته و روی آن کلیدها و میکروفون‌ها و ابزارهای الکترونیکی گوناگون نصب شده است. بیش‌تر شبیه به مراکز کنترل پیش‌رفته می‌نماید. دور تا دور میز و در ارتفاع، سیستم‌های تصویری مدار بسته قرار دارد که هر کدام از گوشه‌ای تصویر پخش می‌کند.

مالک‌الرقاب صندلی می‌تواند بدون آن‌که دیده شود همه جای سرزمینش را ببیند. هیچ اتفاقی رخ نمی‌دهد مگر آن‌که او خبر داشته باشد. مجموعهٔ تصویرها، همه جای دوزخ را نمایان می‌کند. تصویرها دائما تغییر می‌کند. نور و صدا در فضا منتشر می‌شود. بوی سنگین دروغ در فضا پیچیده. بوی انتشار تبلیغات.

با آن‌که بین تخصص‌هایش، نوشتن مقام برجسته‌ای دارد، هیچ وسیلهٔ ثبت و ضبط با خود برنداشته است، فقط ابزار اصلی‌اش، قلم استخوانی را همراه دارد اما به یاد می‌آورد که قلم جوهر ندارد. به اطراف نگاه می‌کند، هیچ نوع نوشت‌افزار در تالار نیست، شیب تالار نیز اجازهٔ حرکت به هیچ سو جز مرکز را نمی‌دهد. ناگهان...! چه می‌بیند...؟

در مرکز نهایی تالار و بر بالای صندلی، یک دوات طلایی، مانند تاج بر تارک سایه خودنمایی می‌کند. تلالو برق دوات طلایی، مانند ستارگان آسمان شب کویر چشمک می‌زند. دلش می‌خواهد قلم در دوات زند. احساس می‌کند با انتشار سر و کار پیدا کرده. ناشری با ابزار اصلی دوات. دست بر قلم آهسته و پاورچین به مرکز تالار نزدیک می‌شود. شیب جهان هر لحظه بیش‌تر و سرازیری شدیدتر می‌شود. بوی تند تنتور تریاک - سم و داروی اصلی مشرق‌زمین - در فضا موج می‌زند.

صندلی دوار می‌چرخد. دوات پنهان می‌شود. روی صندلی، نهایت زیبایی را در اعماق تاریکی تشخیص می‌دهد. زیبا و جذاب است. از آن صورت‌های آشنا که زنان و مردان یکسان از آن برخوردارند. سن و سال او را نمی‌شود حدس زد. قدیم است اما به نظر جوان می‌رسد. موهایی بلند و آراسته. صورت مثلثی و کشیده که از هوش سرشار حکایت می‌کند. پیشانی بلند صاف با ابروانی مانند کمان تیراندازان باستان. چشمانی درشت، عمیق، نافذ که در تاریکی نمی‌شود رنگ آن را تشخیص داد. چشمان هر لحظه به رنگی در می‌آید. لب‌های برجسته. دهانی کوچک. گونه‌های برآمده و لطیف سوار بر قامتی بلند و کشیده. دون‌ژوان نگاهی به سراپای ناز می‌اندازد و آن همه زیبایی را می‌خرد. به شدت جذب جاذبه‌های پنهان شده است.

آغاخانم حتا سرش را برای دیدن او بلند نمی‌کند و همان طور که استوارنامهٔ دون‌ژوان را می‌خواند با صدای خشک و رسمی می‌گوید:

☾ بفرمایید.

♱ ضمن تقدیم تهنیت‌های دولت‌های متبوع خود، هدف مأموریت من بیش‌تر رسمی و در جهت شناسایی هر چه بیش‌تر این‌جا و آشنایی با منویات عالی شما است.

☾ این غیر منتظره است.

♱ کاملا حق با شماست. به همین دلیل مراکه شوالیه خدمتگزار شمشیر بر کمر قدیمی هستم به این مأموریت ظریف و احیانا خطیر گسیل داشته‌اند.

☾ برای آشنایی با این سوی خط و انجام بهینهٔ این مأموریت باید با سرزمین ما آشنا شوید. مراقب باشید که تمامی تحولات حلقوی است. حلقه در حلقه‌ای که باز می‌گردد. مانندهٔ یکی مارپیچ در جهان مارخیز.

♱ حیرت‌انگیز است اما اگر شما می‌فرمایید ضرورت دارد حرفی نیست.

☾ در تاریخ ما سابقه دارد. وزیر دانش‌مند خواجه نظام نیز، قبل از برآوردن حاجات، مأموران مشابه را به اقصی نقاط فرستاده است.

♱ من آماده‌ام.

☾ نخست ترتیب سفر شما را به اعماق اسطوره و تاریخ می‌دهند.

راه‌نمای شما در این سفر از محارم اصلی و نزدیکان حلقهٔ اول ماست. احتمال دارد شما در همین نخستین گام پاسخ خود را

دریافت کنید.

آغاخانم با پایان پذیرفتن آخرین جمله‌اش، نگاه خود را اندکی به سوی بالا بلندکرده و به سرعت دون‌ژوان راورانداز می‌کند سپس روی خود را به سوی دیگر می‌گرداند.

دون‌ژوان تعظیم کوتاهی می‌کند. هوش و ذکاوت میزبان از تمامی اطوار و سخنان و حرکاتش می‌بارد. دون‌ژوان درمی‌یابد که اطلاعات اولیه‌اش برای انجام این مأموریت کافی نیست و نوعی دست پایین فرض کردن حریف به شمار می‌آید. دیگر دیر شده است و لازم آمده که خود به آن‌چه نیاز دارد دست پیدا کند.

در دیگری غیر از در ورودی باز شده از آن خارج می‌شود. نمی‌تواند درها را تشخیص دهد اما به پشت سر که نگاه می‌کند می‌بیند بر بالای در نوشته‌اند. «به پشت سر نگاه مکن». در می‌یابد که خروجش خروج از هزارتو و هنوز در داخل آن است.

این کیست که مثل ستون دود از بیابان بر
می‌آید و به همهٔ عطریّات معطر است؟

غزل غزل‌های سلیمان

لوسیفر[(۱)]

خودفریبی استغناست

این بار پرواز بالگرد را دوست ندارد. در هیچ جهت احساس پایداری نمی‌کند. با این که هرگز اتفاقی نیفتاده، هر لحظه انتظار واقعه‌ای نامنتظر می‌رود. گیج شده است. احساس می‌کند خورانده یا نوشانده یا دودانده شده. بالگرد نه به جلو می‌رود نه به عقب و نه به اطراف. در هیچ جهت افقی حرکت نمی‌کند، فقط بالا می‌رود و پایین می‌آید. در هر بالا یا پایین رفتن مناظر اطراف تغییر می‌کند. برآیند کلی حرکت را نمی‌داند اما، احتمال می‌دهد سقوط بیش از صعود بوده باشد. نمی‌داند چند بار سقوط کرده است. در تاریکی جادهٔ طولانی تاریخ، عدد فراموش شده است.

در هر بالا رفتن تا نزدیکی دروازه‌های بهشت آسمان می‌رسد و در هر سقوط

---

1 - Lucifer = شیطانک غرور

تا دروازه‌های درکات دوزخ پایین می‌آید. رنگ‌پریدگی آسمان تاریک، ژرفای فریب روز یا شب را تشدید می‌کند. در تاریکی، اشیاء بیرونی به درستی دیده نمی‌شود. صوت مصنوعی چرخش بال بالگرد در نفیر طبیعی باد، شلاق بر شلاق است.

عقاب بال‌گشودهٔ دور دست، در مداری بی‌شتاب، سرگردان اوج خود است. هراس دل، فضا را پر طبل می‌کند. بنفش ژرفای آسمان، بازماندهٔ دود و غبار خون آلود فضای قرون و اعصار، بر صورتش پرتو تابانده است. نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند. زیر تأثیر مخدر است. عوامل امنیتی به او خورانده و نوشانده و دودانده‌اند.

در آخرین حرکت، بالگرد می‌باید اوج گیرد تا بر بلندا و بر خاک ذلّت نشیند! سازهٔ تاریخ را می‌بیند. ستون‌های سنگی اساطیری، رازهای بی‌پایان قصر بی‌انتهای باستانی را سفره گسترده است. پایین می‌روند. به اعماق. هزاران برابر اوج قبلی پایین می‌روند. چنان پایین رفته‌اند که احساس می‌کند به اعماق زمین وارد شده است. نشستن بر سکوی تاریکِ تاریخ با دشواری سوء تفاهم انجام می‌شود. در قعر درّهٔ درکات دوزخِ زیرِ زمین می‌نشیند. مخمور و گیج و بی‌خویشتن است. خسته و نفس بریده از بالگرد بیرون می‌آید. نخستین احساسش، بلنداست! بلندای سنگ. بلندای سکو. بلندای ستون. بلندای غرور.

غارپناه سنگ را می‌بیند. به زحمتی خود را، پیچیده در شلاق باد، به آن می‌رساند و در حالی که تاکمر خم شده، وارد می‌شود. در تاریکی و سایه‌های

کم نور شنگرف، سایهٔ بانوی زیبا را می‌بیند. یک شاه‌زاده خانم کامل. لباسی از حریر و تور نازک بنفش و پارچه‌ای هزاران بار بلندتر از قامت که در باد تاب می‌خورد و بر خاک نمی‌ساید.

☾ من لوسیفر هستم. به من گفته بودند می‌آیید.

✝ سلام خانم زیبا. من دون‌ژوان هستم. می‌توانید مرا هرچه می‌خواهید بنامید.

☾ شما را می‌شناسم. دوستانم مرا نازبانو صدا می‌کنند.

✝ بسیار خوش‌وقتم نازبانوی زیبارو. مرا برای شناسایی بیش‌تر این‌جا فرستاده‌اند.

☾ می‌دانم. در واقع منتظر دیدار شما بودم.

✝ من فرستادهٔ ارشد سرزمین خویشتنم.

☾ این روزها همه خود را ارشد معرفی می‌کنند.

✝ من رشیدترینم.

☾ و لابد گمان می‌کنید نزد شما، بالای این بلندا پست است؟

✝ شما که قطعا چنین نظری ندارید!

☾ آن جا که عقاب پر بریزد، هیچ کس را یارای ادعای بلندا نیست.

✝ این‌جا کجاست؟ پست‌ترین بلندا؟

☾ اگر می‌گفتید بلندترین پستی از پذیرفتن شما امتناع می‌کردم.

کم‌کم چشمانش به تاریکی عادت می‌کند. خشکرود باستانی را می‌بیند. در دو

سوی آن گل‌های نرگس تشنه‌لب خشکیده و چروکیده بر سکوهای قد و نیمقد ایستاده به سوی آب ناموجود خشکرود سر خم کرده‌اند تا خویشتن بـبینند. رفتار نرگس‌گون فضا را پرکرده.

✞ چه باید کرد؟
☾ باید این جا را دید.
✞ و این برای چیست؟
☾ این فرمان است و فرامینِ این‌جا چون و چرا بر نمی‌تابند.

دون‌ژوان با اندکی دلبری مردانه به سراپای نازبانو نگاه می‌کند و در حالی که به بدن خود تاب ملایم دعوت کننده‌ای می‌دهد می‌گوید:

✞ ما می‌توانیم کارهای مهم‌تر و البته شیرین‌تری انجام دهیم.
☾ هر چیز به جای خویش.
✞ بی‌تابم.
☾ برویم!

با هم به راه می‌افتند. گل کوچکی بر خشکی دوزخ‌گون روییده. لوسیفر گل را می‌کند. بیرون از هر دو سو عمیق و بلند است. دون‌ژوان، خود را چون پشهٔ ناچیزی می‌یابد. دره‌های عمیق با اعماق‌شان دست نایافتنی. بلندای سنگ و کوه و ستون. زوزهٔ شلاق باد آرام ناشدنی. ستون‌های بی‌شمار بر ستیغ کوه. شکوه قصر بزرگ حکایت‌ها دارد. آوای آزار ناله‌های سر به فلک کشیدهٔ از

توان تحمل بیرون. به سوی نخستین ستون گام می‌نهند.

☾ همان‌گونه که می‌بینی، پیرامون این ستون لااقل دوازده گام بلند است.

✝ از سنگ یکپارچه است. چه بلند!

☾ بلندای سر به فلک سودهٔ آن اما، فرسایش قرن‌ها آتش و باد و باران را تاب آورده است.

✝ این نقش و نگار چیست؟

☾ کنده کاری‌های فراوان ستون‌ها و سنگ‌ها حکایت از داستان‌های قدیم و سخنان باستانی دارد.

داستان‌ها در باد و بر باد. ناز بانو می‌گوید و می‌گوید و نشان می‌دهد و نشان می‌دهد. این ستون... آن قصر... این شهر... آن کشور... این پیروزی... آن دستاورد... این شکوه... آن افتخار... داستان‌های غرور آفرین تمامی ندارد و دون‌ژوان مات و مبهوت تاریخ و اسطورهٔ بی‌پایان.

غلظت نامعلوم قصه‌ها، زمان بر باد می‌دهد. گذر زمان، در توفان شلاق‌کش، از یاد رفته است. توسن زمان، چهار نعل بر باد می‌رود. نفس نازبانوی خسته از فعالیت و گفتار به شماره افتاده است. دون‌ژوان، عرق کرده و خاک آلود از فرط خستگی بر زمین رها می‌شود.

✝ آن رودخانه چیست؟
☾ خشک است.
✝ نام آن چیست؟
☾ دروغ‌رود.
✝ حال چرا تو بر این کار گمارده شده‌ای؟
☾ به خاطر نام.
✝ لوسیفر؟

نازبانو برای نخستین بار نگاهی عمیق و خریدار به دون‌ژوان می‌اندازد. دل دون‌ژوان در ژرفای نگاه غرق می‌شود. در حالی که لبش را با زبان‌تر می‌کند:

✝ و این به تو چه می‌گوید؟
☾ تو خود، قصه را می‌دانی.
✝ لوسیفر فرشتهٔ مقرب درگاه، در بهشت معتقد می‌شود که برترین فرشته است و از سایرین می‌خواهد او را سجده کنند. آری، لوسیفر که بر همه ارشد است از ملائک می‌طلبد که او را تعظیم کنند. سایر فرشتگان نمی‌پذیرند و شکایت به رییس می‌برند. او خشمگین می‌شود و لوسیفر و پیروانش را از بهشت اخراج می‌کند. اخراج غرور از بهشت شاید بزرگ‌ترین جراحی بهشت باشد.
☾ و چه خون‌ریز.
✝ مگر قصهٔ شما دیگر است؟

☾ آری.

✞ قصه‌ات را بگو.

☾ روایت خود را نمی‌پسندم.

✞ روایت اصلی را به میان آور.

☾ باید از کتاب بخوانم.

✞ قبول است.

☾ خسته می‌شوی.

✞ چاره چیست؟

☾ هر جا خسته شدی بگو.

✞ ادامه بده.

لوسیفر در حالی که پردهٔ مرطوبی چشمانش را پوشانده کتاب را بر می‌دارد اما بدون باز کردن آن شروع به خواندن می‌کند.

✞ پس داستان را از بری.

☾ بیش از آن مرور شده که نباشم.

✞ ادامه بده.

☾ آورده‌اند که زمین را در دو روز آفرید.

✞ قبل از آفرینش زمین مفهوم روز از کجا آمد؟

☾ هیچ کس نمی‌داند.

نازبانو نگاهی اعتراض آمیز به دون ژوان می‌اندازد.

✝ ببخش. خواهش می‌کنم ادامه بده.

☾ کوه‌ها و دریاها را روی زمین به وجود آورد. موجودات زنده را پدید آورد و خوراک آنان را در چهار نوبت مقرر کرد. بعد آسمان را از ماده‌ای شبیه گاز مشتعل آفرید.

✝ مظروف زمین چه‌گونه پیش از ظرف آسمان ممکن می‌شود؟

☾ نمی‌دانم. هیچ کس نمی‌داند. اصلا قرار نیست کسی بداند. این‌جا حوزهٔ باور است، میدان دانستن نیست.

✝ لطفا ادامه بده.

☾ پس از آفرینش زمین و آسمان و خورشید و ماه و تسخیر آنان و ترتیب گردش کارشان، فرشتگان را آفرید تا همواره او را ستایش کنند و نامش را مقدس دارند.

✝ فرشتگان واقعا به همین دلیل پدید آمدند؟

☾ به باقی ماجرا توجه کن. پس از آن، تصمیم گرفت آدم و دنبالهٔ او را بیافریند، تا در زمین سکنی گزینند و در آبادانی آن بکوشند. سپس فرشتگان خود را در جریان گذاشت و به ما خبر داد که به زودی مخلوق دیگری می‌آفرینم که در روی زمین منتشر شوند، از منابع زیر زمین استخراج کنند و گروه گروه جای یک‌دیگر قرار گیرند و زمین را حفظ کنند.

✝ می‌باید زمین را دوست می‌داشته.

☾ تمامی قدسیان آسمانی، عاشق بلایای زمینی‌اند.

✝ هرگز فکر نمی‌کردم این قصه، چنین به رگهٔ طلا برخورد کند.

☾ چنین است.

✞ پس می‌دانسته که مخلوقش را برای روی زمین می‌سازد و نه برای باغ بالای آسمانی؟

☾ آری.

✞ اما آن را به عنوان تنبیه در نظر گرفت؟

☾ آری.

✞ خواهش می‌کنم ادامه بده.

☾ فرشتگان از راز خلقت و خلافت انسان بی‌خبر بودند و در نتیجه، اختراع موجودات دیگر بر ما گران آمد. ما شنیده بودیم که تقوی و عبادت انسان‌ها به پای فرشتگان نمی‌رسد و گمان کردیم خلقت انسان، به خاطر قصور ما در انجام وظیفه بوده است. بسیاری بی‌درنگ به تبرئهٔ خویش پرداختند و عرضه داشتند: با این که ما همواره تسبیح و تقدیس می‌نماییم، چه‌گونه ارادهٔ شما بر خلقت دیگری قرار گرفته است؟ آیا می‌خواهید این نو آفریدگان در منافع زمین با یک‌دیگر به اختلاف برخیزند و هر یک فواید آن را برای خویش بخواهند و آن‌گاه به فساد بپردازند و خون‌های فراوان بریزند و جان‌های پاک و منزه را تباه کنند؟

✞ یعنی آن موقع هم می‌دانستید؟

☾ بله.

✞ باور نکردنی است.

☾ حقیقت دارد.

✞ آیا این پیش‌بینی آن روزگار بوده است یا پس‌بینی این روزگار است؟

☾ عاجزان اگر به توانایان اهانت نکنند چه کنند؟

✞ کتاب نسبت به آفرینش جوان است و جز این توقعی نمی‌رود. در هر حال خواهش دارم ادامه بده.

☾ در پاسخ تمامی حیرت‌ها به ما گفتند در این آفرینش رازی نهفته است که شما نمی‌دانید. در خلافت انسان بر روی زمین حکمتی هست که شما بر آن وقوف ندارید.

✞ تو خود شاهد بودی؟

☾ من جزو اخراج شدگان ردهٔ اول هستم.

✞ چه‌گونه این کار را به سامان رساند؟

☾ پیکر آدم را از گل پخته آفرید، سپس جان و روح در کالبد وی دمید و دستگاه عقل و حواسش را به کار انداخت. سپس چشمه‌ای از نور فضل و حکمت در او تجلی یافت و نام و راز مخلوقات دیگر را بر او آشکار ساخت. آن‌گاه فرشتگان را امر کرد، همه از جهت حفظ حرمت بر او سجده کنند.

✞ داستان کمی شبیه شد.

☾ آری، اما آزمونی سخت پیش آمد.

✞ برای کی؟

☾ تمامی مخلوقات را بر ما ظاهر کرد و ندا در داد: اگر راست می‌گویید نام و راز این موجودات را باز گویید. ما نمی‌دانستیم زیرا به ما نگفته بود. اما انسان را آموخته بود.

✞ از راستی به دور است.

☾ آری. ریشهٔ تمامی گناهان دروغ است و او خود مرتکب آن شد.

✞ سپس؟

☾ از انسان خواست در مورد آن‌چه فرشتگان از انجامش عاجز بودند سخن گوید تا دریابند انسان دارای فضیلتی برتر و شایسته تعظیم است.

✞ در این آزمون تقلب شده است.

☾ پس از این نیرنگ، به تمامی فرشتگان، شامل نزدیکان، شامل مقرب‌ترین، یعنی پدر ما، امر کرد به جهت اعتراف به مقام آدم، بر او سجده کنید. تمام ملائک با خضوع و فروتنی دعوت را پذیرفتند و با ادای تعظیم رو به سوی آدم نهادند و در حالی که پیشانی خود بر خاک می‌ساییدند بر او سجده کردند، جز پدر ما که از فرمان سر پیچید.

✞ پدر شما دیگر کیست؟

☾ همان که از دربارش تو را به این‌جا فرستاده‌اند.

✞ ادامه بده.

☾ پدر ما که نفر اول صف نزدیکان بود، از سر کبر به حق و بلندای مقام، غرور کرد و با دستور مخالفت نمود و به نافرمانی روی آورد. زیر بار سجدهٔ آدم نرفت و در شمار کافران در آمد.

✞ به او چه گفتند؟

☾ از پدر پرسیدند سبب خودداری تو از سجده بر آدم چه بود؟ آیا خودخواه شده‌ای و خود را برتر می‌دانی؟

✞ او چه گفت؟

☾ پدر که می‌دانست نژاد وی برتر از آدم و جوهر او اصیل‌تر از بشر است و کسی در شأن و مقام با وی برابر نیست گفت من از آتش فروزانم و آدم از گل تیره. سزاوار نیست که من بر او سجده کنم.

✞ آتش فروزان؟

☾ پدر را به خاطر این نافرمانی مجازات و از مقام قرب خود طرد کردند. در واقع به او فرمان دادند: از صف ساجدان خارج شو. تو راندهٔ درگاه هستی و تا روز قیامت لعن و نفرین بر تو باد.

✞ مگر آن زمان دوزخ ساخته شده بود؟

☾ پدر که احساس اجحاف و نیرنگ سراپایش را می‌سوزاند درخواست کرد تا روز قیامت به او مهلت دهند و او زنده بماند. خواهش او را بر آوردند و گفتند: تا روز معین و وقت معلوم تو را مهلت خواهد بود.

✞ تیزهوشانه عمل کرده است.

☾ پدر باهوش بود و به سرعت دروغ را آموخت.

✞ چه‌گونه؟

☾ چون خواستهٔ پدر برآورده شد و آرزوی او جامهٔ عمل پوشید، نعمت را سپاس نکرده و منکر لطف شد. گفت چون مرا گمراه کردید، برای گمراهی آدم و فرزندانش درکمین می‌نشینم. زین

پس آنان را سپاس‌گزار نخواهید یافت.

✠ چه دشوار خدمت شایانی!

☾ پدر را با خواری و خفت از درگاه راندند. فرزندان و حواریون و

یاران وفادار نیز همراه او بیرون شدند.

✠ دیگر چیزی نگفتند؟

☾ به او اجازه دادند سوار بر ارابهٔ دروغ به مردمان بتازد و آنان را «مغرور» کند.

✠ و شما؟

☾ برای مجازات همهٔ ما همین دوزخ را قرار دادند.

در این هنگام نازبانو از سخن می‌ایستد. مدت‌هاست کتاب را بسته، نگاهش را ناپیدای دور با خود برده است. دون‌ژوان که تا حدودی تحت تأثیر قرارگرفته به آرامی می‌گوید:

✠ این گونه که تو سخن می‌گویی به نظر می‌رسد می‌خواهی تمامی رذایل را انحصاری کنی در حالی که گناهان کبیره منحصر به این نیست.

☾ تمامی گناهان کبیره از این آبشخور آبیاری می‌شود. به غرور عنوان مرگبارترین گناه داده‌اند. غرور پدر همهٔ گناهان است. نخستین گناه تنبیه شدهٔ جهان. تمام گناهان دیگر را می‌توان با غرور مربوط دانست و با آن توضیح داد.

✠ باورکردنش آسان نیست.

☾ شهوت، غرور توانایی جنسی است. حسادت، آرزوی غرور دیگران را داشتن است. خشم، غـرورِ نـفرت است. کـاهلی، غرور بی‌نیازی است. سنت‌گرا، مغرورتر از آن است که هیچ حادثی را به حساب آورد یا نیاز آن را احساس کند، بـرای او همان قدیم کافی است. حرص، غرور مالکیت است. اسراف، غرور در قابلیت مصرف است.

✝ به خاطر آن که دوست می‌داری بس کن.

☾ نازبانو با عشوه شانه بالا می‌اندازد و می‌گوید: روزگاران دراز از آن زمان که دوست می‌داشته‌ام گذشته است.

✝ من هم خسته‌تر از آنم که بتوانم ادامه دهم.

☾ استراحت می‌کنیم.

✡

هر دو می‌نشینند. تا مدت‌ها ساکتند. دون‌ژوان با حالتی نیمه آگاه سعی می‌کند تا می‌تواند بیاموزد و در حافظه نگه‌دارد. پس از زمان نسبتا دراز زبان بـاز می‌کند:

✝ چه گفته که چنین از آوردن نام او نیز پرهیز می‌کنید؟

☾ تمامی فساد را خود آغاز کرد. غرور، گناهِ خود مالک و رییس باغ بالاست.

✝ پذیرفتنش دشوار است.

☾ فرموده: فخر و بزرگی ویژهٔ من است و هر کس در این‌ها با من رقابت کند به آتش کیفرش می‌دهم. حق من است بر بندگان که چون نعمتی به آنان می‌دهم، در پیش‌گاهم فروتنی کنند.

✠ خوشا به حال فروتنان زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.

☾ واعظان غیر متعظ. بسیار گفته‌اند که هرگز به تکبّر و ناز از مردم رخ متاب و در زمین با غرور و تبختر قدم برمدار. بندگان خاص آنان هستند که بر روی زمین ره به تواضع و فروتنی روند. هرگز بر زمین به کبر و ناز مرو که به نیرو، زمین را نتوانی شکافت و در سربلندی همتای کوه نخواهی شد.

توفان خشمگین راه بر صدا می‌بندد. دو یار، تنها و بی‌پناه به یک‌دیگر نگاه می‌کنند. به ناگزیر و به دشواری به راه می‌افتند.

✡

از دور صدا می‌آید. هرچه نزدیک‌تر می‌شوند صدا بیش‌تر می‌شود. صدای مقطع. صدای ترکیدن دانه‌های ذرت بر آتش. بعضی بلندتر از بقیه به گوش می‌رسد. چشم دون‌ژوان به صحنه می‌افتد:

✠ آن‌ها چیست؟

☾ حباب.

✠ کدام حباب؟

☾ همان که ترکیدنش چنین صدایی تولید می‌کند.
✞ ناگزیرم بیش‌تر بدانم.
☾ نزدیک می‌رویم.

به حباب‌ها می‌رسند. حباب‌های رنگی. کوچك و بزرگ. مانند حباب‌های صابون. حباب‌های شناور در فضا. در مرکز هر حباب انسانی نشسته است، مست غرور خویشتن خویش. هر حباب تمامی جهان اوست. هر انسان مرکز جهان است. بزرگی جهان نیز بزرگی حباب است. هر انسانی مرکز و شعاع جهان خویشتن است. در دل هر حباب مغروری نشسته و مرکز جهان است. بزرگی جهان نیز شعاع اندیشهٔ اوست. نه تنها ادعای مرکزیت و مالکیت دارد که ادعای الوهیت می‌کند. حباب هر لحظه متورم می‌شود، در نهایت اما، انفجار حباب.

✞ پاسخ این همه درد چیست؟
☾ ملامت. اما معلوم نیست ملامتی‌ها کجا رفتند؟
✞ ملامتی؟ آن کس که از «من» سخن نمی‌گوید؟
☾ هرگز من و ما نمی‌گوید. خود را خوار می‌کند، بر سر و صورت خود می‌کوبد و خود را باز می‌دارد.
✞ که این مخل پیشرفت است.
☾ ملامتی از جلو رفتن سخن نمی‌گوید.
✞ انتظار داشتم برای معالجهٔ بزرگ شمردن خود یا خوار شمردن دیگران، از تحقیر نام بری.

☾ تحقیر همان قدر گناه است که غرور. از همان جنس و پشت همان سکه است.

✞ یعنی حتا هنر نیز چنین دردی را دوا نمی‌کند؟

☾ بسیارند هنرمندانی که برای خود بزرگداشت می‌گیرند یا با خود مصاحبه می‌کنند یا با نخوت از خود تعریف می‌کنند. خود پسندی، خود شیفتگی و خود پرستی مراحل مختلف این بیماری است. تکبر یعنی خود را کبیر دانستن که باعث انهدام وحشیانهٔ تمامی نیروها می‌شود.

✡

دون‌ژوان بر بلندای قعر ذلت، گیج و نفس بریده، طاقباز بر خاك افتاده. جان‌پناه خاك، به او مجال داده و توفان از ورای او می‌گذرد. نازبانو در کنارش، شبان گیسوان بلند به دست توفان سپرده. مهر همزبانی بر دل‌ها پرتو تابانده.

دون‌ژوان دست نازبانو را می‌گیرد و او را به سوی خود می‌کشاند. نازبانو رهاست. دون‌ژوان دست به دور گردن نازبانو حلقه می‌کند. نازبانو بدون وزن است. دون‌ژوان نازبانو را در آغوش می‌کشد.

دوربین‌های مدار بسته همه جا را می‌بینند و پردهٔ نمایشگر دفتر مرکزی آغاخانم همه چیز را نمایش می‌دهد. آغاخانم که در دفترش ناظر جهان است به علامت نفی سری تکان می‌دهد و کلید را می‌زند.

توفان برای نخستین بار، برخلاف طبیعتش، ملاحظهٔ قوانین فیزیک را نمی‌کند. آن دو را در خود می‌پیچد و از زمین بلند می‌کند. توفان با غرش مهیب به چرخش در می‌آید و آن‌ها را که سخت به یک‌دیگر چسبیده و در هم تنیده‌اند از هم جدا می‌کند. پس از چرخی به وسعت همهٔ جهان، لوسیفر را به اعماق غار ذلت می‌کوبد، سپس دون‌ژوان را با خود می‌برد. می‌برد. و می‌برد. به تدریج آرام و آرام‌تر می‌چرخد تا با احترامی درخور شأن میهمان، در سرزمین گناه بعدی بر خاک نِشانَد.

رخت خود را کندم، چه گونه آن را بپوشم؟

غزل غزل‌های سلیمان

آزمودیوس[۱]

زنا رستگاری است

گردبادهای داغ در این فصل سال طبیعی است. در آسمان، ذرات در دوایری بزرگ اما آرام می‌چرخند. نقطهٔ سیاه کوچک در اوج آسمان است و به تدریج که گردباد آرام‌تر می‌شود، پایین‌تر می‌آید و پایین‌تر می‌آید. با فرو نشستن توفان، به آرامی بر زمین قرار می‌گیرد. با آن که جراحتی برنداشته، بی‌هوش است.

در بی‌وقتی، زمان فراوانی می‌گذرد. دون‌ژوان چشم باز می‌کند. نمی‌داند کجاست و چه هنگام است. زمان را گم کرده است. چرخهٔ توفان را به یاد نمی‌آورد. به اطراف می‌نگرد. خیال می‌کند می‌بیند اما، فضا تاریک است و چشمش به درستی تشخیص نمی‌دهد.

---

1 - Asmodeus = شیطانک شهوت

مناظر اطراف، جاذبه‌های مألوف گردشگری را تداعی می‌کند. کنار دریای آبِ آبی‌ست. از دل سنگ‌های ساحل و همچنین از کف دریا و زیر آب، توف آتش‌فشان بیرون می‌جهد. تنها نور صحنه از مواد مذاب است. یک بار در سواحل آرام اقیانوس و در آبی عمیق تیرهٔ شب، شاهد چنین پدیدهٔ شگفت‌انگیزی شده بود.

با آن که اندکی خسته و کوفته است، مانند پسر بچه‌ها به وجد می‌آید، با شادمانی جست و خیز می‌کند، نزدیک شده با آب و آتش به بازی مشغول می‌شود.

از راه دور چشمش به ملکهٔ سرزمین می‌افتد. گویی برق به تن بانو وصل کرده‌اند. می‌لرزد. لرزه‌های شهوانی‌اش تمامی جهان را به او جذب کرده است. بانوی دور دست به ادارهٔ امور قلمرو خویش مشغول است. با نارضایتی به گل تازه روییده نگاه می‌کند و آن را از جا در می‌آورد. دون ژوان محو و مات به سوی بانوی زیبا گام بر می‌دارد. فرشتهٔ نیمه برهنه نیز به سوی او می‌خرامد.

✢ سلام.

☾ من آزمودیوس هستم.

✢ وه که چه زیبا هم هستید. نفسم گرفته. زبانم بند آمده.

☾ آیا مطمئن هستی که در این تاریکی به درستی می‌بینی؟

✢ دیدن لازم نیست. تمامی بانوان زیبا هستند.

ملکهٔ ناز، به اطرافیان اشاره می‌کند و آنان بلافاصله یک لیوان نوشیدنی ویژه به دون‌ژوان می‌نوشانند. تعقل و احساس دون‌ژوان نوشانده می‌شود.

◌ تو می‌توانی به من نازمرجان بگویی.

نازمرجانِ نیمه برهنه، هوش و حواس دون‌ژوان را برده. تمامی توجه دون‌ژوان بر اندام اوست. دیگر هیچ کجا را نمی‌بیند. نازمرجان را نیز به درستی نمی‌بیند. دون‌ژوان هیپنوتیزم شده، در حالی که به سراپای او می‌نگرد گامی به جلو بر می‌دارد. نفسش بند آمده. می‌لرزد. تمامی زیبایی‌ها را می‌بیند اما قادر به تفکیک نیست. به خاطر تجربیات فراوانش گمان می‌کرد هرگز خونسردی خود را در مقابل جنس مخالف از دست نخواهد داد اما اکنون مانند پسر بچه‌ها شده.

بدن نازمرجان را موجی بزرگ در می‌نوردد. باز و بسته می‌شود. بالا و پایین می‌رود. جلو و عقب می‌آید. پستان‌های سفت نازمرجان می‌لرزد. تمام بدن و اندام‌های جنسی نازمرجان را برق گرفته است. لرزشی خفیف و نامحسوس از سراسر بدن نازمرجان می‌گذرد. دون‌ژوان هرگز با چنین موجودی تجربه نداشته است.

هر چه بیش‌تر به نازمرجان نگاه می‌کند، بیش‌تر غرق می‌شود. تمام عروق بدنش به جوش آمده است. نمی‌تواند مقاومت کند. جلوتر می‌رود. دستش را دراز می‌کند. نازمرجان نیز چنین می‌کند. ناز را در آغوش می‌کشد و پاسخ

می‌گیرد. با بدن لرزان نازمرجان، شروع به بالا و پایین رفتن و باز و بسته شدن می‌کند. پیچ و تاب آغـاز مـی‌شود و رقـص در مـی‌گیرد. در رقـص آرام، نازمرجان به ملایمت و آهسته درگوشش می‌گوید:

☾ می‌دانم که می‌خواهی. و باید. من هم می‌خواهم اما، حالا و این‌جا نه. در پایان رقص به جای مناسب می‌رسیم.

دون‌ژوان توان حرف زدن ندارد. عصارهٔ شهوت را در آغوش دارد. نـماد خواستهٔ تن را، ملکهٔ سـرزمین مـمنوعه را در آغـوش کشـیده است. دیگـر مدت‌هاست کـه دانسـتگی‌های هـمخوابگـی، او را از لذت هـیجان‌های آن محروم کرده است. همواره آرزوی ندانستگی و هیجان‌های اولیه را با خود می‌کشد. در قعر دوزخ، عینا به آرزوی خود می‌رسد.

استادی دون‌ژوان در رقص و بی‌وزنی آزمودیوس، حالتی شگرف از نـوع پدیده‌های نادر آسمانیِ نزدیکی ماه به زهره به وجود آورده. هرگز به ذهنیتش خطور نکرده که ممکن است زیرِ زمین، چنین لهو لطیفی بیابد. رنگین کمان بزرگ، در تاریکی زیر زمین بر سرشان تاجی از نور می‌گذارد. به آسمان نگاه می‌کند:

♱ رنگینِ کمانِ شبِ تاریک؟

☾ پیمانِ امانِ آسمان است!

کم‌کم چشمش به تاریکی عادت می‌کند. در سوی دریا، امواج آب و در زیر امواج نیز، گرمای بی‌حد سنگ مذاب. و بر سنگ‌ها، زنان و مردان برهنه در تب و تاب، نه در لهو و لعب، که در رقص عذاب.

این سو نیز، سازه‌ها و مغازه‌ها، کافه‌ها و جذبه‌ها و جاذبه‌های گردشگری. نورهای آبی پریده رنگ شب‌های شادمانی و سرخوشی و بی‌خویشتنی. و سازه‌های گردشگری شبانه. و فروش‌گاه‌های لوازم کمکی. و فروش‌گاه‌های تصویرهای آن‌چه، اگر نه نادیدنی، که لا اقل ناگفتنی. و ویترین‌های داغ خیابانِ نور مهتابی گُم‌رنگِ بیمار. در یکی زنی با مردی... در یکی زنی با دو مرد... در یکی دو مرد با یک زن... در یکی زنی با زنی... در یکی مردی با مردی... در یکی زنی تنها با خویشتن... در یکی مردی تنها با خویشتن... و ویترین‌های خیابان بلند، تمامی ندارد. و شرح احوال هر یک به عیان. جوان با جوان. پیر با جوان. حتا روابط با کودکان. حتا با محارم. حتا روابط با حیوانات. در یکی، زوجش را می‌آزارد و لذت می‌برد. در یکی خود را می‌آزارد و به اوج می‌رسد. و هیچ کالای تکراری در جعبه‌آینه‌ها به چشم نمی‌خورد.

و در میدان سنگفرش، داغی هُرم سنگ. و هر کجا که می‌نگرد، زنان و مردان برهنه، در تب و تاب، نه در شادمانی و شعف که در رقص عذاب.

و رقص. و چرخش جهان. و پای دون‌ژوان در آن داغی و پیچ و تاب به لزجی می‌خورد. پیش از آن که بتواند پا پس کشد، مار به دور پایش می‌پیچد و بالا می‌آید. در نیمهٔ راه به پشت نازمرجان می‌رود. و از آن پس به دور هر دو

می‌پیچد. هنگام که به گردن‌شان می‌رسد، آنان را می‌بوید و بازدم مخدرش را منتشر می‌کند. سپس از فراز سرشان به شاخهٔ درخت میوهٔ چشمک زن ممنوعه می‌آویزد و به دور آن می‌پیچد.

دون‌ژوان غرق ناز مرجان است و احساس دیگری امکان حضور یا ورود نمی‌یابد. مار او را مشمئز نمی‌کند. مخدر مار احساس‌ها را تغییر داده است. عذاب صداها و داغی سنگ‌ها و وحشت مار و تمامی جهان پیرامونی، اعصابش را کرخ کرده است. نمی‌تواند تخدیر را دریابد. نمی‌داند که تخدیر شده. حتا بازدم مار را در نمی‌یابد.

پیچان و تابان ـ رقصان ـ به اعماق رطوبت آب می‌رسند. زنان و مردان برهنه درگیر پیچ و تابی ابدی با مارماهیان و ماران آب و خاک هستند. بدن آنان در آب، همچون گیاهان دریایی در امواج، به این‌سو و آن‌سو خم می‌شود و ماران همچون ساقه‌های نازک‌تر با هر موج رقص، آنان را در خود می‌فشرند.

از راه دور و از اتاق نگه‌بان زندان صدای ابتذال و موسیقی مشمئزکننده همراه با اشعار سخیف می‌آید. صدای قاطع و مقطع شلاق و شکنجه، نالهٔ زندانیان و اسیران، سوار بر صدای امواج منظم دریا، تقطیع شعرگونه یافته و مانند موسیقی عمل می‌کند. صدا جهان را پر کرده اما گوش حساسیت خود را از دست داده است. رود خشک با آن‌چه قبلا دیده شباهت می‌نشاند.

✢ این خشک‌رود چه نام دارد؟

☾ دروغ‌رود.

✞ این است تمامی جهان شما؟

☾ هرگز.

✞ یعنی که دیگر هم هست.

☾ آری.

✞ چرا نمی‌گویی؟

☾ برایت موعظه خواهند کرد.

✞ لااقل بگو این همه از کجا شروع شد؟

☾ همهٔ قصه از زن و مرد برهنهٔ باغ بالا شروع شد.

✞ چه‌گونه؟

☾ کاش می‌شد «کتاب» را بخوانی و چنین نپرسی.

✞ من اهل خواندن کتاب نیستم و دانش‌های من شفاهی است. قصه‌ات را بگو.

☾ پس از اخراج دسته‌جمعی ما، متوجه آدم شدند. او و همسرش را وارد بهشت کردند و به آن‌ها گفتند به خاطر داشته باشید که شما مخلوقی تمام عیار هستید و فرشتگان شما را سجده کرده‌اند.

✞ به راستی که آدم می‌باید به خاطر کرنش فرشتگان آسمان شادمان می‌بود.

☾ بود اما حوادث دیگری نیز رخ داد.

✞ چه حوادثی؟

☾ به آدم گفتند ای آدم، نافرمانان را به خاطر تو از بهشت محروم

کردیم. بهشت خانهٔ ابدی است و این منزل جاوید جای‌گاه تو قرار گرفته است. اگر اطاعت کردی، پاداشت را نیکو می‌دهیم و تو را در این بهشت تا ابد نگاه می‌داریم، در صورت نافرمانی اما، تو را از خانه اخراج می‌کنیم. به خاطر بسپار! لوسیفر دشمن تو و همسر تو است، از مکر او بر حذر باش تا از بهشت رانده نشوی.

✞ شناسایی کامل شد.

☾ آری. به آدم و همسرش اجازه داده شد که در امنیت کامل از خوراکی‌های بهشت استفاده کنند و آنان را در چیدن هر میوه‌ای که میل داشتند آزاد گذاشتند و تنها از آنان خواستند که در بین آن همه نعمت، از میوهٔ یک درخت صرف نظر کنند.

✞ درخت شهوت؟

☾ برای این که هیچ گونه ابهامی در باره این درخت باقی نماند و در شناسایی آن تردیدی نباشد، به درخت ممنوعه اشاره و آن را مشخص کردند تا هرگونه شبهه بر طرف گردد.

✞ پاداش انصراف از شهوت چه بود؟

☾ به آنان گفتند در بهشت، گرسنگی، برهنگی، تشنگی و درد برای شما وجود ندارد.

✞ کاستی، خست، عدم توازن. این است مشکل بخشاینده. مسلم است که چنین قرار دادی کار نمی‌کند. بعد چه شد؟

☾ آدم وارد بهشت شد. از آن‌چه مطابق میلش بود استفاده می‌کرد. در میان درختان بهشت می‌گردید و در سایهٔ آن‌ها

استراحت می‌کرد. از گل‌های آن می‌چید و از محصولات بهشت لذت می‌برد. کام خود شیرین می‌کرد و از آب‌های گوارای بهشت می‌نوشید. همسر آدم نیز از این نعمت‌های بهشتی بهره‌مند می‌شد. او کامیاب بود و چون آب چشمهٔ سعادت بر آن‌ها جاری بود در کنار هم خوش‌بخت بودند.

✞ حوصله‌شان سر نمی‌رفت؟

☾ البته که حوصله‌شان سر می‌رفت و کسل می‌شدند. تو دیگر چرا می‌پرسی؟

✞ پس چرا گناه‌شان را به گردن دیگران انداختند؟

☾ ما نیز بی‌تأثیر نبودیم.

✞ چه‌گونه؟

☾ پدر که از آسایش آدم و همسرش و محرومیت خویش سخت غضب‌ناک بود، تصمیم گرفت کاخ سعادت آدم را واژگون کرده او را از نعمت‌های بهشتی محروم گرداند. برای این کار باید هرطور شده آدم را می‌فریفت. گناهی که این کار را به راحتی انجام می‌داد شهوت بود، اما، سرِ چشمهٔ شهوت برای آنان ممنوع شده بود. پس باید نافرمانی می‌کردند از میوهٔ درخت شهوت می‌خوردند.

✞ چه‌گونگی این کار همواره مورد سوآل من بوده.

☾ این کار به دست من انجام شد.

✞ باور نکردنی است. همواره فکر می‌کردم این کار به دست یک مذکر انجام شده.

☾ اولا که چه فرقی می‌کند؟ مؤنث، مذکر یا دو جنسی؟ ثانیا همیشه هم به آن‌چه چشمت خیال می‌کند که می‌بیند اعتماد نکن. شاید آن‌چه می‌بینی دوجنسی باشد، شاید نیز مخنثانِ بی‌اسباب، دنیا را تحت فرمان داشته باشند.

✡

✞ بی‌تابم بقیهٔ داستان را بشنوم.

☾ پدر که شناسایی شده بود نمی‌توانست به آسانی وارد کار شود. از همین رو مرا به انجام آن گمارد. من برای فریب آدم و همسرش، پنهانی به بهشت راه یافتم و با نیرنگ مشغول صحبت با آدم شدم و به او وانمود کردم که در رفاقت خود صادق و در اندرز ناصحی مشفق‌ام. به آنان گفتم راز این که شما را از مصرف میوه این درخت منع کرده‌اند این است که اگر از آن استفاده کنید، فرشته خواهید شد و در بهشت جاویدان خواهید ماند.

✞ ماندن در آن بهشت کسالت آور؟

☾ برای این که بتوانم دست آدم و حوا را به میوهٔ ممنوع برسانم ادامه دادم بوی این میوه بسیار مطبوع و طعم آن بی‌نظیر است و رنگی بسیار زیبا و جالب دارد.

✞ نخستین فریبکاری؟

☾ حس شهوت هنوز به کار نیفتاده و برای راه اندازی‌اش میوهٔ

همین درخت لازم بود.

☩ البته بدون ساده لوح، فریبکار هم وجود نخواهد داشت.

☾ سرانجام آدم و همسرش را فریفتم و با کمک کلمات زیبا و وعده‌های شیرین این زن و شوهر را اغوا کردم تا آنان خود را به درخت رساندند.

☩ بقیهٔ قصه را می‌دانم. خواهش دارم کوتاه کن.

☾ آن‌گاه که آدم و همسرش از دستور سرپیچیدند، نعمت‌ها را از آنان پس گرفتند و بهشت را بر آنان تحریم کردند و به آنان دستور دادند پایین بروید و از بهشت خارج شوید. شما در زمین جای می‌گزینید در حالی که با یک‌دیگر دشمن هستید.

☩ خواهش دارم ادامه نده. بقیهٔ این قصه جزو اطلاعات عمومی و

خسته کننده است.

✡

نازمرجان ساکت می‌شود. در جبر خودساخته گیر کرده است. دون‌ژوان نیز آرام‌تر شده است.

☩ باغ بالا باید جای خسته کننده‌ای بوده باشد. بدون شهوت چه‌گونه می‌توان زیست؟

نازمرجان با مهر به دون‌ژوان می‌نگرد و دست را به نشان سکوت بر لب می‌گذارد و آهسته می‌گوید:

☾ ساکت باش. تو نمی‌دانی.
✝ ممکن است در مورد لوسیفر ساکت شوم. در هر حال مطمئن نیستم که آیا او را اخراج کرده‌اند یا به خاطر محیط کسالت بار، خود ترتیبات خروج خود را داده است. اما در مورد انسان چه‌گونه ساکت شوم؟
☾ گفته‌اند که انسان مرتکب گناه شده است.
✝ گناه بقاء؟
☾ و آن‌چه لاجرم در پی می‌آمد.
✝ که آن چه بود؟
☾ پر تنوع‌ترین گناه.

دون‌ژوان ساکت می‌شود. دیگر از هیجان قبلی چیزی در وجودش نمانده است. به دریای اندیشه فرو می‌رود و رقص سرخس‌وار خود را در امواج جوشان تجربه می‌کند. نازمرجان او را به حال خود وا می‌گذارد و به امور سرزمین خود مشغول می‌شود. دون‌ژوان سر از آب سرد و سنگ داغ بیرون می‌کند و فریاد بر می‌آورد:

✝ جایی که شایستگی زندگی شیطان و انسان را نداشته حتما کسالت آور بوده. من نیز زندگی در این دوزخ را بر آن زندگی

کسالت بار ترجیح می‌دهم.

نازمرجان که اکنون کاملا در پوشش تاریکی قرار گرفته با ناز، مُهر بر لب دون‌ژوان می‌گذارد و می‌گوید:

☾ خاموش باش. شهوت، گناهِ محوری است. هستهٔ مرکزی است.

✞ هم لوسیفر و هم تو؟

☾ شهوت، ضمن همه چیز، مبالغه هم هست.

✞ و این چه‌گونه کار می‌کند؟

☾ غرور شهوت برتری طلبی است. حسد شهوت مالکیت انحصار طلبانه است. خشم جز شهوت انتقام جویی و شدت عمل نیست. کاهلی یعنی اجتناب و پرهیز شهوانی. حرص شهوت پول و قدرت است. شکمبارگی همان افراط شهوانی است.

✞ باید راه درمانی وجود داشته باشد.

☾ شهوت را پاکدامنی درمان می‌کند اما ما – اگر چه به ناگزیر اما به هر حال – از طایفهٔ آلوده دامنانیم و معلوم‌مان نیست که پاکدامنان را چه شد؟

✞ به‌راستی آنان کجا رفتند؟

☾ تمایلات و آرزوهای جنسی وسواس گونه، غیر طبیعی و خلاف عرف به کنار، اما چرا همیشه باید روی بد قضیه را دید؟

✞ شاید این مقوله روی خوش ندارد؟
☾ دارد. نیاز شدید برای مقبول واقع شدن یا به رسمیت شناخته شدن از طرف دیگران.
✞ که از شور زندگی برمی‌خیزد و زندگی را شورانگیز می‌کند.

✡

رقص‌کنان از دور سازهٔ سر به فلک کشیده را می‌بینند. سازهٔ بزرگ از راه دور دارای دو ساختار گرد کروی بزرگ در اطراف و یک برج بلند مخروطی در میان است. دون‌ژوان از پی نازمرجان به سوی سازه روان می‌شود. داخل می‌شوند. به محض ورود، قدیمی‌ترها که می‌شناسند از جای خود بر می‌خیزند. بلندگو ورود نازمرجان و میهمان ویژه‌اش را اعلام می‌کند. جمعیت یک صدا فریاد می‌کشند:

نازمرجان، ناز مرجان، ناز.

ردیف مبل‌های راحتی تماشاخانه تمامی ندارد. صندلی‌ها به شکل الماس سیاه است. مثلثی، نرم و مخملی. موعظات اصلی به ویژه برای تازه واردان معبد انجام می‌شود.

دون‌ژوان صندلی را بسیار دوست می‌دارد. نازمرجان او را با موعظات تنها می‌گذارد. آوای موسیقی تلفیقی بلند است. تمامی سازهای درازنای تاریخ می‌نوازند. زاهدی برهنه با تمامی حنجره‌های تاریخی، موعظات جنسی و

آیات خود را می‌خواند. موعظات عریان با آواز پر از طنز و کرشمه انجام می‌شود. ترجیع‌بند آوازها ـ نازمرجانِ ـ دسته جمعی است که در صدای موج و شلاق و ناله می‌پیچد. کاهن بر نازمرجان درود می‌فرستد و موعظهٔ خود را شروع می‌کند:

خواهران! برادران! یاران امشب و این‌جا!

همهٔ جمعیت یک صدا فریاد آمین می‌کشند

آزمودیوس!

آمین.

نازمرجان!

آمین.

جمعیت برای لحظه‌ای ساکت می‌شود و بعد یک صدا فریاد می‌کشند:

نازمرجان نازمرجان ناز

مار شهوت به دور تن کاهن پیچیده تخدیر بازدم خود در فضا می‌پراکند. کاهن آواز خود را ادامه می‌دهد:

خوشا به حال آلوده دامنان
زیرا ملکوت زیرِ زمین
از آن ایشان است.

آمین

خوشا به حال سیب خورندگان
چراکه به جای وعده‌های دروغین سر خرمن
ناب لذت جسمانی را خواسته‌اند
آنان تنها لذت راستین را انتخاب کرده‌اند.
آمین.

خوشا به حال شهوت‌رانان
چراکه دستیاران نازمرجان هستند
آمین.

خوشا به حال....
چراکه از یاران حلقهٔ اول آغاخانم هستند
آمین.

خوشا به حال مفتضحان
که صحابهٔ خاصند.
آمین

خوشا به حال نزدیکان
که شانس هماغوشی با او را داشته‌اند.

آمین.

نازمرجان نازمرجان ناز

شهوت که کاملاً گرم و سرخوش شده، همراه با مار دست‌آموزش پیچ و تاب رقص موسیقایی خود را شروع کرده می‌خواند:

ای یاران امشب و این‌جا
...
جگر شما را خنک می‌کند
آمین.

ای یاران امشب و این‌جا
وقت را تلف نکنید
جلوتر بیایید
آغوش این برادر دینی برای شما گشوده است
لبیک لبیک لب

ای یاران امشب و این‌جا
زنان و مردانی را که عمل ناشایست کنند
همچون تاجی بر فرق سر خود گذارید
چرا که آنان

آرامش دهنده جسم و جان هستند
آمین

تمامی موعظات کاهن دوزخی (هفت صفحه) کنارگذاشته شد.

چنین باد
آمین

✡

ناز مرجان از پشت با اشاره دون‌ژوان را فرا خوانده از جای خود بلند می‌کند و به محوطه می‌برد. خرمالوها بر درخت چشمک می‌زنند. با اشارهٔ نازمرجان، دون‌ژوان دست بر خرمالو می‌گذارد و میوه را می‌چیند. هنوز به دهان نگذاشته‌اند که هر دو به شدت تحریک و بی‌خویشتن می‌شوند. چمن‌های جلوی معبد نرم‌ترین زیرانداز است.

دون‌ژوان و نازمرجان جلو در معبد روی چمن مشغول کار یک‌دیگر می‌شوند. آغاخانم که در دفتر کارش ناظر بر صحنه است از مجموع آن چه می‌بیند ناراضی است. عملیات هنوز شروع نشده که زیرآب الکترونیک را می‌کشد و آب تخلیه می‌شود. آزمودیوس و تمامی ساکنان سرزمین شهوت در سوراخ سنگ مذاب گیر می‌کنند. دون‌ژوان از سوراخ چاهک رد می‌شود.

محبوبم از آن من است و من از آن وی هستم.

غزل غزل‌های سلیمان

لویاتان[۱]

پیشگیری پیشرفت است

سرعت مکش آب بالاست. نیروی کششی بیش از هر مقاومتی عمل می‌کند. در حرکت گردابی به دوار سر افتاده است. به دور مرکز گرداب می‌چرخد. دهان سرد مکنده به سرعت او را پایین می‌بَرَد. چشم بزرگ قیف گرداب همه چیز را در خود دارد و فرو می‌دهد. هیچ نوع حرکت ارادی امکان نـدارد. می‌چرخد و پایین می‌رود. در زمانی که نمی‌داند و اندازه گیری نمی‌تواند به ژرفنای زمین می‌رسد. همراه چرخهٔ مایع، در تلاطم است. به اندازهٔ نیاز هوا وجود دارد.

به تدریج نوع تلاطم تغییر می‌کند. حس می‌کند آب شور شـده است. روی سطح آب متلاطم دریاچهٔ عظیم زیرزمینی است. هنوز می‌چرخد. چشـمش درست نمی‌بیند اما از دور صدای چرخش و فوران مایعات را به سوی بـالا

---

1 - Leviathan = شیطانک حسد

تشخیص می‌دهد. جریان مایع او را به سوی مرکز فوران می‌چرخانَد. بوی سنگین نفت خام مشام جانش را پر می‌کند. همراه سیاهی‌ها و چربی‌ها با سرعت بیش‌تر به سوی مرکز مکیده می‌شود. ناگاه، در چشم فوارهٔ مکنده به سوی بالا پرتاب می‌شود. در لحظهٔ کوتاه انفجار پرصدا، از دهانهٔ چاه خارج می‌شود و درون فوران هیبت‌انگیز نفت به آسمان می‌جهد.

هنگامی که به اوج می‌رسد احساس می‌کند به داخل حوضچهٔ سطحی نفت افتاده است. بر پا می‌ایستد. تا کمر در نفت است. با حیرت به خود و اطراف نگاه می‌کند. از داخل چاه نفت به بیرون سر در آورده است و روی سطح نفت قرار دارد. بوی نفت و لجن همه جا را پر کرده است. لوله‌های قطور از هر سو به هر سو کشیده شده است. بالای دودکش سر به فلک کشیدهٔ آن گوشه، شعلهٔ آتش زبانه می‌کشد. مخازن بزرگ نفت در سوی دیگر، پشت سر هم و تا چشم کار می‌کند صحرا را پر کرده است.

دکل‌های حفاری با صدای گوش‌خراش مته‌های الماس در همه جا، مشغول حفر چاه و استخراج نفت است. قطران و قیر و مازوت، آسمان و زمین را پر کرده، گذر را سنگین کرده است. همه چیز و همه جا نفت است. زنجیرهٔ کاروان‌های کشتی، با هزار پرچم رنگی، در افق دوردست، تا بی‌پایان و بر آب سبز، در حرکت هستند و نفت را با خود می‌برند. زندگی نفتی با عظمت خود ادامه دارد. در تاریکی فضا، آن‌چه می‌بیند در پرتو آتش دودکش‌هاست. هرقدر چشم سر کم‌سوتر می‌شود چشم دل پر نورتر می‌گردد.

احساس گرسنگی می‌کند. مدت‌هاست چیزی نخورده است. هر چه به اطراف نگاه می‌کند، جز نفت چیزی برای خوردن نیست. سگی لجن آلود، کنار چالهٔ نفت، دُم لابه‌های محتضرش را به امید لقمه غذایی چرب، مانند پرچم هزار کشور به اهتزاز در آورده است.

با زحمتی خود را به کنارهٔ چالهٔ نفتی می‌رساند. قطران و قیر و مازوت از او می‌چکد. نگه‌بانان منتظرش هستند. در چشم بر هم زدنی زیر دوش داغ و در حباب شامپوی بدن همه چیز را فراموش می‌کند. در نور مصنوعی قادر به تشخیص زمان نیست. دلش می‌خواهد می‌توانست مانند روزگاران خوش گذشته وقت تلف کند، اما اکنون دریافته است که وقت او را تلف می‌کند. بد نیست اگر بنوشد اما فرقی هم نمی‌کند، نوشیدنی شایسته وجود ندارد.

بیرون حمام یک دست لباس محلی پاکیزه در انتظار اوست. لباس را می‌پوشد. خود را در آینه می‌بیند. عینا مانند همه شده است. با بقیه هیچ فرقی ندارد. دیگر رنگ و بوی غربی با مأموریت شرقی ندارد. مشرقی است.

در جیب لباس، کتاب کوچک را می‌بیند. کتاب مقدس سرزمین. بارها دیده که فقط به کار سوگند خوردن می‌آید. همه مانند هفت‌تیرکش‌های غرب وحشی، کتاب را بیرون می‌کشند و به آن سوگند می‌خورند. هر چه فرزتر کتاب می‌کشیدند و هر چه ماهرانه‌تر به آن سوگند می‌خوردند پیروزتر می‌شدند.

از پله‌های سرسرا که با پوشش سبز چرک فرش شده است پایین می‌آید. فضا تاریک است و راه خود را بیش‌تر با حدس و گمان پیدا می‌کند. سراغ رییس را می‌گیرد، آسانسور اعماق نورد را نشانش می‌دهند. در طبقهٔ آخر زیر زمینِ ساختمان مدیریت نفت، رییس را می‌بینند. با آن که نیازی به معرفی و معارفه نیست و هر دو مشهورتر از آن هستند که یک‌دیگر را نشناسند، با این وصف پروتکل نزاکت سیاسی را رعایت می‌کنند.

☾ چه این لباس به شما می‌آید! واقعا برازندهٔ شماست. از این پس
خود را «محلی» معرفی کنید.

تیری سوزان از دل دون‌ژوان می‌گذرد. احساس نفس‌گیر لو رفتن دارد. به روی خود نمی‌آورد.

✞ اما من دون ژوان...
☾ لازم نیست به خودتان زحمت معرفی بدهید. ما شما را «محلی» خواهیم خواند.
✞ و شما...
☾ من لویاتان هستم. می‌توانید به من نازپری بگویید.
✞ این زیبایی وصف‌ناپذیر است.
☾ قرار نیست شما زحمت بکشید.
✞ چرا این جا هستیم؟

☾ گفته‌اند ثروت اصلی را که مایهٔ غبطهٔ دوستان و حسادت دشمنان شده به شما نشان دهم.

✞ در خدمتم.

دیدار همه جای سرزمین نفت به سادگی میسر نیست. پایانه‌های نفت، سکوهای دریایی، اسکله‌ها، پالایش‌گاه‌ها، تلمبه‌خانه‌ها...

پس از گشتی دراز، دو یار در گوشه‌ای آرام می‌گیرند. لویاتان گل‌های تازه روییده را می‌کند و در دست خود مچاله می‌کند. دون‌ژوان با حساب سر انگشتی، حجم مخازن و تولید روزانه را برآورد می‌کند و در همان حال برای آن‌که سوء ظنّی بر نَی‌انگیزد سر صحبت را باز می‌کند.

✞ گفتی حسد یا غبطه؟

☾ در این دنیا، دوستان غبطه ما را می‌خورند و دشمنان حسد می‌ورزند.

✞ که این هر دو یکی است.

☾ نه. دوستان ما فقط غبطه می‌خورند یعنی مایل به داشتن نعمت و پول ما هستند اما زوال ما را نمی‌خواهند. در حالی که دشمنان ما حسد می‌ورزند یعنی بدخواه ما هستند و زوال نعمت ما را می‌خواهند. حسودان از ثروت و جاه ما، از دست‌آوردهای مادی و معنوی ما، از زیبایی‌ها و توانایی‌های ما و از ویژگی‌های شخصیتی ما، غصه‌دار و دل چرکین

می‌شوند و نسبت به ما کینه و سوء نیت پیدا می‌کنند و غرض‌ورز و بدخواه می‌شوند. حسودان آرزوی شکست و رفوزگی ما را می‌کشند و در این راه وارد اقدامات عملی می‌شوند و چه با گفتار و چه با اعمال سعی به آسیب رساندن به ما را دارند.

✡

♱ آیا آن دروغ‌رود است؟

☾ آری. دروغ‌رود دوزخ را آبیاری می‌کند.

♱ با چنین ثروتی چنان فقر و گرسنگی را چه‌گونه می‌توان توضیح داد؟

☾ مدیریت حسد.

♱ این حسد از کجا شروع شد؟

☾ حسد نزد تبعیدیان باغ بالا شروع شد.

♱ آن‌جا که نفت به هم نمی‌رسد!

☾ در باغ بالا نه، اما آنان روی زمین بودند.

♱ چه‌گونه می‌دانی؟

☾ این آش را خود برای‌شان پختم.

♱ بسیار کنجکاو شدم.

☾ برای ما رفتن به باغ بالا، اگر نه غیر ممکن، که بسیار دشوار بوده و هست، اما رفتن به روی زمین آسان است. در عمل

چندان سخت نمی‌گیرند و شعبه‌های کارگزاری پدر در همه جای زمین به فعالیت پر مشتری مشغول است.

✞ چه‌گونه این کار انجام شد؟

☾ پس از مدتها رنج و سختی و تحمل مشقت‌های فراوان وقتی که

برای اولین بار حوا نوزادان خویش را بوسید، نخستین شکوفه‌های باغ انسان شکفت و نظام زندگی آنها تکامل یافت.

✞ جمعا چند بچه داشت؟

☾ حوا در دو نوبت زایمان چهار فرزند آورد، در یک نوبت قابیل و خواهرش و در نوبت دیگر هابیل و خواهرش به دنیا آمدند. این زن و شوهر عشق فراوانی به جگرگوشه‌های خود داشتند و امید داشتند که نسل فرزندان‌شان روی زمین را پر کنند و آزادانه از مواهب زمین بهره‌مند گردند.

✞ و این همان چیزی بود که پدر با آن مخالف بود!

☾ دقیقا. و مأموریت آن را به من محول کرد.

✞ کدام مأموریت؟

☾ مأموریت حسد.

✞ چه شد؟

☾ آدم عشق فراوانی به پسران خود داشت و حوا نیز با وجود تحمل مشکلات و مصائب دوران بارداری و بزرگ کردن فرزندان، همیشه با آغوش باز و عشق فراوان آنان را به آغوش می‌کشید و چشمش روشن و قلبش منور می‌گشت.

✝ دختران را دوست نداشت؟

☾ نمی‌دانم.

✝ بسیار خوب. ادامه بده.

☾ فرزندان آدم در سایهٔ لطف پدر و مادر رشد می‌کردند تا طراوت زندگی و نیروی جوانی آنان رو به کمال گذاشت و دختران علائم بلوغ را در خود احساس کردند.

✝ اسم دختران چه بود؟

☾ نمی‌دانم.

✝ چرا؟

☾ با ما نگفته‌اند.

✝ ادامه بده.

☾ دو پسر آدم برای تحصیل روزی خویش روی زمین کار می‌کردند، تا از منافع آن بهره‌مند شوند. قابیل شغل کشاورزی و برادرش هابیل چوپانی را پیش گرفتند و از این راه امرار معاش می‌کردند. با گذشت ایام و کسب تجارب زندگی نیروی جوانی و قوه شهوت در این دو برادر نیز تقویت گردید و هر دو تصمیم گرفتند همسری برای خویش انتخاب کنند تا خاطرشان آسوده شود و از صحبت با او خشنود گردند. در پی این آرزوی شیرین به جست‌وجو و کاوش پرداختند تا به آرزوی خود برسند.

✝ جست‌وجو در کجا؟

☾ در زمین.

✞ مگر غیر از آدم و خانواده‌اش کس دیگری هم بود؟

☾ نبود.

✞ پس جست‌وجو برای چه؟

☾ احتمالا آنان نمی‌دانستند که کس دیگری نیست.

✞ ادامه بده.

☾ ارادهٔ ازلی چنین بود که فرزندان آدم در روی زمین رنج کشند و اولاد و ثروت آن‌ها افزایش یابد و زمین را طراوت و زینت دهند و باز قضا بر این تعلق گرفت که با افزایش نسل بشر، سلیقه‌ها متفاوت شود و سعادت و شقاوت و خیر و شر جلوه‌گر شوند تا رقابت و ترقی در روی زمین ایجاد شود. لذا به آدم ابوالبشر وحی شد: خواهر همزاد هابیل به عقد قابیل در آید و خواهر همزاد قابیل به عقد هابیل.

✞ ازدواج با محارم؟

☾ بله.

✞ نزد پیامبران و قدسیان؟

☾ بله.

✞ جالب شد!

☾ آدم دستور را به پسران خود ابلاغ کرد و انتظار داشت که از فرمان سرپیچی نکنند و این مشکل حل گردد. اگر روح سرکش در وجود هیچ یک از فرزندان نبود، آرزوی پدر بر آورده شده بود اما پس از ابلاغ فرمان، قابیل خشمگین شد و تسلیم حکم نگشت، زیرا خواهر توأم هابیل به زیبایی خواهر

توأم قابیل نبود.

✝ چه ساده.

☾ بله. به همین سادگی. و این کار مرا بسیار راحت کرد.

✝ چه شد؟

☾ قابیل به سادگی و بدون هیچ مقاومتی سخنان مرا پذیرفت و حسادت ورزید. او تسلیم تصمیم آدم نشد و اظهار داشت که مایل است همزاد خویش از آن وی گردد و از آن برادرش نباشد. قابیل خود را برای همسری خواهر دوقلوی خویش شایسته‌تر می‌دید.

✝ آیا تو تنها بودی؟

☾ اگر لوسیفر و آزمودیوس نبودند و غرور و شهوت به‌کمک من نمی‌آمدند، زورم کافی نبود.

✝ مگر شما به تنهایی عمل نمی‌کنید؟

☾ گاه لازم می‌شود چند نفری در حل یک مسأله تدبیر کنیم و بعضی موارد دسته‌جمعی به مورد خاصی می‌تازیم.

✝ ادامه بده.

☾ همیشه زیبایی اندام، توفانی بوده که غبار شهوت را در چشم عقل افشانده و با روح انسان در نبرد بوده است. گاه همین زیبایی، بشریت را به دام مرگ و هلاکت، بی‌آبرویی و رسوایی کشانده است. زیبایی سبب حسادت و اختلاف و جدایی دو برادر شد و یکی از دو برادر از فرمان سر بر تافت.

✝ آدم چه کرد؟

☾ با نافرمانی پسر، توفانی سهمگین بر پیکر آدم وزید. وی تاکنون
چنین حادثه‌ای را پیش بینی نکرده و گرفتار آن نشده بود. به این فکر افتاد که چه‌گونه به میل دو فرزند خود رفتار کند و صلح و امنیت را بین آنان برقرار نماید، تا این که وحی راهی پیش پای او گذاشت.

✞ هنوز کمک‌های آسمانی ادامه داشت؟

☾ بله. آدم بر حسب ارشاد و هدایت آسمانی از دو فرزندش خواست تا برای تقدیس از بهترین محصول خود قربانی کنند و قربانی هر کس که قبول شد، به آن‌چه میل دارد و اراده می‌نماید سزاوارتر است.

✞ و لابد رسم قربانی هم از این‌جا شروع شد.

☾ هابیل چوپان یک شتر نر، از میان حیوانات خود برای قربانی حاضر کرد و قابیل مقداری گندم نامرغوب، از محصول کشاورزی خود، آورد. هر دو برادر آرزو داشتند در مسابقه پیروز و سربلند شوند و از جایزهٔ آن بهره‌مند گردند.

✞ نتیجه نگفته پیداست.

☾ قربانی هابیل پذیرفته شد و آتش به عنوان علامت پذیرش، شتر را بسوزاند اما قربانی قابیل پذیرفته نشد زیرا در این عمل نیز خلوص نیت نداشت و نافرمانی کرده بود.

✞ فکر نمی‌کنی قربانی خون نقش اصلی را داشته؟

☾ نمی‌دانم.

✠ نمی‌پذیرم که نمی‌دانی.

✡

هر دو تا مدت‌ها ساکت می‌شوند. نگاه هر دو را تاریکی‌های دور ربوده.

✠ باز هم به داستان برمی‌گردیم؟

☾ به دنبال شکستی که نصیب قابیل شد، نور امید در او خاموش گشت و به جایش آتش حسد در وجودش زبانه کشید. حس خودخواهی و کینه در او شعله‌ورگشت و روح تبهکاری در او زنده شد.

✡

دون‌ژوان به خواب رفته است. داستان‌های مقدس برایش حکم قرص خواب دارد. نازپری نگاهی خریدار به سراپای او می‌اندازد، زیر سر او را مرتب می‌کند، او را تنها می‌گذارد و به کار خویش بازمی‌گردد.

✡

هنگام که خفته نیمه بیدار می‌شود، خود را در محیطی گرم و آمادهٔ پذیرایی می‌یابد. بلند می‌شود. نازپری با لباسی دیگر به سویش می‌آید. حریر سراپا

سبز. دون‌ژوان با چشمانی مخمور، نگاهی عمیق به سراپای نازپری می‌اندازد اما چیزی نمی‌بیند. جوانی، زیبایی او را منحصر به فرد می‌کند.

☾ صحت خواب. خوش آمدی. صفا آوردی.

♱ این همه زیبایی از چیست؟

☾ متشکرم. لازم نیست زیاد به خودت زحمت ساختن و بافتن بدهی.

♱ این چه حرفی است؟

☾ شایعات فراوانی در اطراف تو بر سر زبان‌هاست.

♱ نه. من واقعا و مشخصا منظورم جوانی تو است.

☾ در این تاریکی که چشم چشم را نمی‌بیند تو چه‌طور زیبایی مرا دیده‌ای؟

♱ همیشه هم لازم نیست آدم همه چیز را با چشم سر ببیند.

☾ به آن‌چه با چشم دل هم می‌بینی چندان اعتماد نکن.

♱ بگذار من خود انتخاب کنم.

خندهٔ ریز و تند لب‌های قیطانی نازپری را می‌پیماید. در حالی که عمیقا به چشم‌های دون‌ژوان نگاه می‌کند می‌گوید:

☾ حسد، نوجوانی گناهان دیگر است! قرار است من بزرگ شوم، رشد کنم و تبدیل به دیگران شوم!

♱ من که نمی‌فهمم چه موقع جدی هستی، اما به نظرم نمی‌رسد

خود را از هیچ کس کم‌تر بدانی.

☾ مسلم است. من مائدهٔ مرکزی هستم و دنیا گرد من می‌گردد و من ریشهٔ اصلی دیگرانم.

✣ یعنی چه؟

☾ غرور یعنی حسادت در مورد بزرگی دیگران. شهوت یعنی حسادت توانایی جنسی دیگران. خشم یعنی حسادت تا تخریب و نابودی دیگران. کاهلی یعنی حسادت به آزادی و بی‌کارگی دیگران. حرص یعنی حسادت به مال دیگران. شکمبارگی یعنی حسادت به بیش‌تر خوردن دیگران.

✣ می‌شود به جای این همه، فقط برای خود خیر خواست.

☾ نه. باید برای دیگران شر خواست. چهار نوع معامله بیش‌تر وجود ندارد: باخت باخت، باخت برد، برد باخت، برد برد. آن چه تو می‌گویی می‌تواند به «برد برد» بینجامد که در هر حال تو کمرنگ خواهی بود در حالی که فقط «برد باخت» است که از هر دو سو لذت تخدیری پیروزی را می‌چشاند. برد تو و باخت دیگران.

✣ این به فساد نمی‌انجامد؟

☾ در سینهٔ تو دو قلب قرار نداده‌اند که هم خود و هم دیگران را دوست داشته باشی. تو باید با همین یک قلب سهم خود را از دوست داشتن ببری و باید دیوانه باشی اگر خودت را ترجیح ندهی. دیوانه که نیستی، هستی؟

دون‌ژوان این مکالمه را خوش ندارد اما نمی‌تواند ساکت هم بنشیند. به اطراف می‌نگرد. نازپری در حالی که خود را به دون‌ژوان نزدیک‌تر می‌کند می‌گوید:

☾ در هر حال تنها تو نیستی. این‌جا حوصلهٔ همه سر می‌رود. ما این‌جا هر شب برنامه داریم.

✞ چه عالی!

☾ راستی داشت یادم می‌رفت، رابطهٔ تو با رییس اعظم چه‌گونه است؟

✞ رییس اعظم؟

☾ آغاخانم.

✞ آه! او؟ داشتم پاک فراموش می‌کردم!

☾ تعجب می‌کنم اگر تو را انحصارا برای خودش بر نداشته باشد!

✞ نه. چیزی نبوده است.

☾ هیچ؟

✞ یک بارگمانم با هم غذا خوردیم. درست یادم نمی‌آید. مطمئن نیستم. چرا می‌پرسی؟

☾ امشب رییس برای‌مان متن یک تئاتر مشهور را از مرکز فرستاده. این حتما به خاطر تو بوده.

✞ چه خوب!

☾ آمده‌ام تو را به تماشاخانه ببرم. متن روخوانی و اجرا می‌شود.

دون‌ژوان با خوش‌حالی و لب‌خند می‌گوید:

♱ البته. حتما. چه لباسی باید بپوشم؟
☾ همین لباس محلی، در غیر این صورت خیلی جلب توجه می‌کنی و حسادت برمی‌انگیزی.

راه می‌افتند و به تماشاخانه می‌رسند. نمایش مدت‌هاست شروع شده است. گوییا همه هستند. هیچ‌کس هم نیست که از سوزش آتش حسادت در یخ، مبرا باشد. در تضاد با دوزخ سرد، هُرم داغ شکنجه‌خانه و سوزش تب، به رنج می‌افزاید. ورود آن‌ها به تماشاخانه مصادف با یک پردهٔ جدید می‌شود. آهسته می‌نشینند. دون‌ژوان صحنه و پشت صحنه را با هم ضبط می‌کند.

♱ نمایش‌نامه را که نوشته؟
☾ خورشید راست‌گو.

✡

چیزی نمانده فریاد خشم فروخوردهٔ زن، فک و آرواره‌هایش را بشکند. چشم‌هایش را می‌بندد. دهانش را باز می‌کند و با صدای غیر عادی پر از غیظ و نفرت می‌پرسد:

زن: چرا به من نگفتی؟

لب‌خند زرد بی‌حالی از روی لب‌های مرد می‌گذرد. زرد مثل نور بی‌جان خورشید کرخ زمستان که هیچ آبی با آن گرم نمی‌شود. با لگد، سگ وحشی حسد را می‌راند.

یخ زن گر می‌گیرد و سکوت مرد خشم او را بیش‌تر می‌کند. این بار با چشم‌های باز از حدقه درآمده و دست راست مشت کردهٔ لرزانی که انگشت اشارهٔ آن پیش می‌رود تا چشم مرد را از حدقه در بیاورد و صدایی که یاد آور دیکته گفتن معلمین بد خلق دبستان است تکرار می‌کند:

زن: چرا ـ ـ ـ به ـ ـ ـ من ـ ـ ـ نَ ـ ـ ـ گف ـ ـ ـ تی؟

«تی» آخر جمله هم با کمی آب دهان و انگشت اشارهٔ لرزان تهدید کننده توی صورت مرد پرت می‌شود.

مرد این بار سکوت را جایز نمی‌داند. نگاهی طولانی به زن می‌اندازد. دهان کف کرده و چشم‌های خشک و صورت رنگ پریده و دست‌های لرزان و انگشت اشاره‌ای که مثل

شمشیری در دست یک آدم کورِ پریشان و خطرناک، هوا را می‌شکافد، تصویر زیبایی نیست. ادامهٔ این جر و بحث نازیباتر هم می‌نماید. لاجرم می‌گوید:

مرد: عزیز من...

جیغ زن از هر مانعی قوی‌تر عمل می‌کند. او فریاد می‌کشد:

زن: من عزیز تو نیستم. به من نگو عزیز من...

مرد دست‌پاچه و نگران می‌گوید:

مرد: چرا این‌جوری می‌کنی؟ تو صبر کن من برایت توضیح می‌دهم. آرام باش.

زن این بار با شتاب و ریتم تند، انگار گزارشگر مسابقات ورزشی است:

زن: چرا به من نگفتی؟

با گفتن همین جمله، بلافاصله دهانش قفل می‌شود اما چشمانش کاملا باز مانده است.

مرد: خب همین الان گفتم.
زن: الان، الان، الان. الان را می‌خواهم چه کار؟ چرا همان موقع نگفتی؟
مرد: خب چه فرقی می‌کند؟
زن: چه فرقی می‌کند؟ تو به من دروغ گفتی. با آن زنک بدکاره رفتی رستوران و از من پنهان کردی! چرا؟ چرا؟ چرررا؟
مرد: من که بارها به تو گفتم من با آن خانم رابطه‌ای ندارم.

زن حرف مرد را قطع می‌کند و این بار دو دستی می‌کوبد توی صورت خودش و داد می‌زند:

زن: وای ـ وای وای ـ با آن خانم رابطه نداری؟ پس عمهٔ من را بردی رستوران؟

مرد دست‌های زن را می‌گیرد و نمی‌گذارد بیش از آن خود را شکنجه کند.

زن: ها ـ جواب بده ـ ها؟

این دفعه نفس‌های زن بریده بریده است. صورتش دو رنگ شده است. جای سیلی‌هایی که به خودش زده قرمز آتش گرفته و بقیهٔ صورتش سفید یخی است.

مرد با خودش: مثل صورت کسی شده که نقش شیطان را بازی می‌کند. او هم صورتش دو رنگ می‌شود. اما الان بهتر است او را یک جوری آرام کنم.

مرد: عزیز من، تو...

زن در حالی که تقلا می‌کند دست‌هایش را از دست‌های مرد آزاد کند تا بتواند به خودزنی ادامه دهد، با کلمات له شده بین دندان‌هایش می‌گوید:

زن: صد دفعه گفتم به من نگو عزیز من.

سر و گردنش را به این طرف و آن طرف می‌چرخاند. شاید می‌خواهد سرش را به جایی

بکوبد. در همین حال ادامه می‌دهد:

زن: نگو، نگو عزیزم. به من بگو آشغالم، فقط به من عزیزم نگو.

و با شدت هر چه تمام‌تر می‌زند زیر گریه. بغضش می‌ترکد. خودش نمی‌داند با خودش چه کار کند. دوست دارد در آن لحظه همه چیز تمام شود.

مدت‌هاست که با مرد بر سر وجود نفر سومی در رابطه‌شان، دعوا مرافعه دارند. می‌داند که آن‌ها با هم‌دیگر همکار هستند و رابطهٔ کاری دارند اما یک روز شیطنت‌ها و بازی‌های مرد این جرقه را در ذهنش می‌زند که ممکن است آن‌ها با هم سر و سرّی داشته باشند.

از آن روز به بعد با وجود آن که مرد تمام وقت‌های آزادش را در کنار او می‌گذراند، سایه‌ای تاریک روی رابطه‌شان افتاده است. هر قدر تلاش می‌کند این سیاهی را کنار بزند موفق نمی‌شود که هیچ، روز به روز سیاهی سایه بیش‌تر می‌شود. مانند پّر کاه، بر موجی افتاده است که دائما او را به این طرف و آن

طرف می‌کشاند.

حسودی‌اش می‌شود. آری، مدام خودش را با آن زن مقایسه می‌کند. او را دورادور می‌شناسد. تا قبل از این ماجرا احساس بدی نسبت به او نداشت، اما حالا به نظرش آن زن زشت‌ترین و پست‌ترین آدم آن دور و اطراف می‌آید. هر چه صفت بد بلد است به آن زن نسبت می‌دهد. تمام بدی‌های جهان در آن زن جمع شده است.
رفتار مرد به نظرش غلط و مستوجب تنبیه می‌آید اما در ضمن قابل بخشش است. نمی‌تواند پیوندش را با مرد قطع کند و در نتیجه کارهای مرد را با هزار و یک ترفند توجیه می‌کند، اما عمل آن زن غیر قابل بخشش است و بدترین مجازات‌ها را می‌طلبد.

با خودش می‌گوید: من از هر نظر از او بهترم. جوان‌تر، زیباتر، داناتر، انسان‌تر... اما او چی؟ یک بی‌همه‌چیز تمام عیار. و با این افکار آرام می‌شود. اما در اوج آرامش یا خوشحالی کافی است اسم آن زن را به زبان بیاورد. در دم حالش بد می‌شود. اگر خیلی هنر کند، دعوا و مرافعه راه نمی‌اندازد، سکوت می‌کند، اما عمیقا محزون می‌شود.

دلش می‌خواهد آن زن از روی زمین محو شود و مرد فقط با خودش باشد و بس. دوست ندارد که مرد ذره‌ای از مهر و محبتش را به هیچ کس دیگر ـ به ویژه به آن زن هرزه ـ بدهد. مرد را تمام و کمال برای خودش می‌خواهد.

از گریه کردن و آن همه تقلا خسته شده است. صداهای نامفهوم و جملات بی‌معنی پراکنده و ناله‌های بی‌جان از دهانش به گوش می‌رسد. دست‌هایش را مشت کرده و با ضعف به سینهٔ مرد می‌کوبد و می‌گوید:

زن: برو... برو... ازت متنفرم... از تو... از او.... نمی‌خواهم... نمی‌خواهم ادامه بدهم... همه چیز تمام شد... برو...

دست‌های مرد پیش می‌رود که موها و صورت او را نوازش کند. زن با قدرت هر چه تمام‌تر دست‌های مرد را پس می‌زند، جیغ بلندی می‌کشد و از هوش می‌رود.

مرد که حسابی هول کرده است، دست‌پاچه شروع

به مالش گردن و پشت زن می‌کند. بلند می‌شود تا
کمی آب بیاورد و به صورت زن بپاشد. در همان
حال از ناراحتی می‌غرّد:

مرد: آخرش از حسودی می‌میری عزیزم.

✡

قبل از شروع پردهٔ بعدی، نازپری دست دون‌ژوان را می‌گیرد و بیرون می‌برد. همچنان که قدم زنان می‌روند چشم دون‌ژوان به حوضچه‌های بزرگ یخ یک پارچه می‌افتد. در هر حوضچه زنده‌لاشه‌ای لای یخ‌ها گیر کرده است.

✞ آن چیست؟
☾ یخ سوزان
✞ آن کیست؟
☾ رییس دپارتمان غیرت.
✞ غیرت این‌جا چه می‌کند؟
☾ حسادت دارای بخش‌های فراوان است. در واقع پرشعبه‌ترین گناه است. مهم‌ترین مورد آن اما، در مورد شهوت و جفت خواهی است. حسادت مردانه را معمولا غیرت نامیده‌اند که جنایات فراوان مرتکب شده است. آن کس که در آتش یخ می‌سوزد، باز هرگاه دستش برسد به جنایات خود ادامه

می‌دهد.

✝ فکر می‌کردم حسادت نزد خانم‌ها قوی‌تر است.

☾ همهٔ خانم‌ها حسود هستند و این در خدمت بقاء آنان قرار گرفته، اما غرور اجازه نمی‌دهد هیچ خانمی به حسادت خود اعتراف کند. اما آقایان هم از حسد بهرهٔ کافی برده‌اند. من هیچ‌یک را بی‌نصیب نگذاشته‌ام.

✝ بعضی خانم‌ها به طرز غیر عادی حسودند.

☾ حتا حسودترین خانم‌ها مثل صاحب این نمایش‌نامه اسم حسادت خود را «اما» می‌گذارند تا از کاربرد کلمهٔ حسد بپرهیزند.

✝ «اما» دیگر چیست؟

☾ احساس مالکیت انحصاری.

دون ژوان دست‌هایش را به دو طرف باز می‌کند و در حالی که به شیرینی و از ته دل می‌خندد به شوخی می‌گوید:

✝ می‌دانم. با این کاملا آشنا هستم. بله. «احساس حسادت زنانه» نیروی محرکهٔ کهکشان‌ها است.

☾ و این در حالی است که علاج حسد ساده است.

✝ و آن چیست؟

☾ تسلیم و رضا. باید آن را بپذیریم و از گفتنش نهراسیم.

✝ گفتنش آسان‌تر از انجام دادنش است.

☾ اگر بدانیم که خود ما موقتی و رفتنی هستیم و بپذیریم که سهم ما از آن چه هست موقتی است و بالاخره آن را از دست خواهیم داد، آرام می‌شویم.

دون‌ژوان دست نازپری را می‌گیرد. نازپری مقاومت نمی‌کند. در آن سرما دست‌ها گرم و سوزانند. مرد دست به دور گردن ناز حلقه می‌کند. نازپریِ شکار شده خود را رها می‌کند و سر به شانهٔ دون‌ژوان می‌گذارد. مرد او را در آغوش می‌کشد.

صدای ترکیدن تندر، دون‌ژوان را از جای خود می‌پرانَد. برای نخستین بار دندان‌های نازپری را می‌بیند.

☩ چی شده؟
☾ می‌دانستم. چرا از اول نگفتی؟
☩ چه چیز را؟
☾ که چنین مصرف شده‌ای؟
☩ ما همیشه به نیم‌خوردهٔ یک‌دیگر می‌رسیم. ببر غزال را شکار می‌کند و جگرش را می‌خورد. پلنگ رانش را می‌برد. گرگ بقیه‌اش را می‌درد، کفتار وحشی به لاشه‌اش می‌رسد. هر کس سهم خود را دارد و شکایت بی‌معنی است.

لویاتان که کاملا به شکل سگ وحشی در آمده از عقب به دون ژوان از همه جا

بی‌خبر نزدیک می‌شود. آغاخانم که در دفترش ناظر همه چیز است سری به علامت نفی تکان می‌دهد و کلید مربوطه را می‌چرخاند. در چشم بر هم زدنی دمای محیط پایین می‌آید. آب و رطوبت و شرجی هوا منجمد می‌شود. خون رگان نازپری منجمد و لویاتان در یخ خشک، منجمد و حبس می‌شود. دون‌ژوان که پایش لیز خورده است، بر سرسرهٔ یخ می‌افتد و روی انجماد فضای یخی سر می‌خورد و به بیرون پرتاب می‌شود.

همگی ایشان شمشیر گرفته و جنگ آزموده
هستند.

غزل غزل‌های سلیمان

سیطن (۱)

جنایت برتری است

بی‌هوش، چشم بسته و با شدت، از راهی شبیه به همان که آمده است به داخل سفرهٔ زیر زمینی پرتاب می‌شود. روی مایع لزج بدبوی سُر می‌خورد. به سرعت داخل جریان زیرزمینی می‌افتد که با سر و صدای مهیب از لابه‌لای سنگ‌های زیر زمین، همچون رودخانه‌های کوهستان جریان دارد. به سنگ‌ها می‌خورد و چون لباس مناسب بر تن ندارد و لباس نامناسب محلی پوشیده است شناخته نمی‌شود و جراحات عمیق بر می‌دارد.

مسافتی طولانی در زمانی کوتاه طی می‌شود. فضا بزرگ‌تر و سبک‌تر شده است. وارد دریای زیرزمینی گاز شده است. دریای سر پوشیده و بزرگ که ابتدا و انتهای آن معلوم نیست. تشخیص گاز مایع و آب شور و نفت امکان

1 - Satan = شیطانک خشم

ندارد. فوران عظیم در جریان است. صدای حرکت مکشی و جنجال تلمبه‌ها به گوش می‌رسد. مانند گردهٔ غبار ناچیزی مکیده می‌شود و در چشم بر هم زدنی وارد فضای خشن لوله‌ها و سیستم می‌گردد. مراقبین خشمگین با غیظ و نفرت منتظرش هستند. شیر تخلیه را در لحظه باز می‌کنند و او را از سیستم لوله‌های گاز بیرون می‌کشند.

دون‌ژوان را بی‌هوش و نیمه‌جان روی تخت روان بیمارستان می‌گذارند. پرستاران با سرعت و مهارت تمیزش می‌کنند تا هرچه کمتر آثار ضرب و کوفتگی و جراحات باقی بماند. بستری‌اش می‌کنند و با نگرانی کشیک می‌دهند.

✡

اولین بار نیمه مدهوش، چشمانش نیمه باز می‌شود و به اطراف نگاه می‌کند. در تاریکی به دشواری تشخیص می‌دهد. خود را در محیطی شبیه به اتاق‌های بیمارستان‌های نظامی می‌یابد. تنها چیزی که باعث می‌شود فکر بیمارستان از ذهنش بیرون برود رنگ قرمز فضا است.

تهوع و سرگیجه دارد. تمام بدنش کوفته است و همه جایش درد می‌کند. احساس می‌کند «استقبال» سهمگینی شده است. قبلا در زندگی فقط دو بار چنین کتک سنگینی خورده است. یک بار در کودکی، موقعی که با تجاوز نصفه نیمه به دختر همسایه، خشم پدر و هفت برادر دخترک را تحریک کرده

بود، دوم زمانی که در یکی از دیکتاتوری‌های قدیمی شرق میانه به اشتباه دستگیر شد. این بار سوم است. چشمانش را می‌بندد و دوباره بی‌هوش می‌شود.

بار دیگر که به هوش می‌آید، متوجه می‌شود سراپا تمیز شده، لباس جدید برتن دارد و ظرف غذا درکنارش منتظر اوست. هنوز کاملا چشم باز نکرده است که دستی لطیف با ظرافت قاشق سوپ را به سوی دهان او دراز می‌کند.

پرستار خوش‌بو لباس سرخ بر تن دارد. صورتش را نمی‌تواند درست ببیند اما از آن چه می‌بیند و حس می‌کند جز زیبایی تصنعی احساسی دریافت نمی‌کند.

☾ ما را ببخشید. در مورد شما اشتباه بزرگی رخ داده است. شما میهمان عالی‌مقام ما هستید و ما منتظر شما بودیم اما نگه‌بانان شما را با یک نفر دیگر اشتباه گرفته‌اند. آنان به شدت توبیخ شدند اما زیر شدیدترین تنبیهات گفتند که شما لباس محلی بر تن داشته‌اید و به همین دلیل شما را به درستی به جا نیاورده‌اند. آنان شما را به جای یکی از سران عشایر و قبایل محلی گرفته بوده‌اند و ما شانس آوردیم که در لحظات آخر شناسایی شدید وگرنه ممکن بود کار از کار بگذرد. در هر حال من شخصا از بابت جراحات و کوفتگی‌ها و شکستگی استخوان‌های شما عذر خواهی می‌کنم.

دون‌ژوان به دشواری فراوان می‌چرخد. صورتش درد شدیدی را باز

می‌تاباند. فک او شکسته است. می‌خواهد سخنی بگوید...

✞ ...

☾ آ آ. نه. لازم نیست حرف بزنید. هیچ سخنی لازم نیست. ما این جا همه چیز را می‌دانیم. سخنان بر زبان نیامدهٔ شما را می‌دانیم. منویات شما، به مجرد آن که به فکر شما در آید نزد ما دانسته می‌شود. سوآل‌های شما را هم می‌دانیم. حتا جواب‌های شما به سوآل‌های خود را می‌دانیم. اما چه کنیم که این جا مرکز اصلی بازداشت‌گاه و قلب شکنجه‌خانه است و باید مراحل مختلف کاغذ بازی و بازجویی را برای تکمیل پرونده طی کنیم.

✞ ...

☾ به مجرد این که حال شما اندکی بهبود یابد و آثار کوفتگی‌ها و جراحات برطرف شود، بدون هیچ تأخیر و تشریفاتی از این جا خواهید رفت. خود من شخصا از شما پرستاری و مراقبت می‌کنم و صد البته تمامی امیال شما را برآورده می‌نمایم. مجددا از این که چنین اشتباهی رخ داده پوزش می‌طلبم. اکنون کمی استراحت کنید.

✡

دون‌ژوان باز هم بی‌هوش می‌شود. گذر زمان را درک نمی‌کند. نه نور و نه

ساعت هیچ کدام در اختیار نیست. به تدریج التیام می‌یابد. مجدداً که چشم باز می‌کند زیباروی سرخ‌پوش را می‌بیند. می‌خواهد دهان باز کند...

✞ ...

☾ نه. زحمت نکش. هیچ نگو. نام من سیطن است. مالک‌الرقاب بی‌چون و چرای سیاهچال تاریکی و رنج هستم. دوستی ندارم تا مرا به نامی که شایستهٔ من است بنامد. پیروان فراوانی دارم که جرأت نامیدن مرا آن گونه که می‌خواهم ندارند. تو اما، هنگامی که به من می‌اندیشی، در دلت مرا «شه‌ناز» بخوان.

✞ ...

شه‌ناز به چشم دون‌ژوان نگاه می‌کند، به تایید سر تکان می‌دهد و می‌گوید:

☾ آری، این جا خشن است و همه خشمگین هستند. این جا سرزمین خشم است. اما تو از خشم ما ایمن هستی و اشتباه فاحش اولیه به کنار، دیگر برای تو اتفاقی رخ نمی‌دهد.

✡

دون‌ژوان نسبتا بهبود یافته است. صداهای بیرونی زمینهٔ موسیقایی کوبه‌ای‌ها را می‌سازد و دائمی است. صدای برخورد سطح کوچکی با آب. صدای

مقاومت هوا در مقابل کشیده شدن چیزی در آن. کوبهٔ مقطع و کوتاه. این مجموعه هر بار بلندتر می‌شود تا آن‌که صدای ترکیدن به آن خاتمه می‌دهد و باز مجددا همه چیز از سر نو آغاز می‌شود. صداهای درونی بر آن سوار است.

صداهای شکنجه‌خانه شمرده شمرده، با کلمات نه چندان واضح، به گوش می‌رسد. ناله و فریاد به آسمان بلند است. توان شنیدن ندارد. با آن‌که جای راحت و غذای کافی دارد اما بی‌قرار است و طاقت ماندن ندارد.

بانوی سرخ‌پوش همراه بازجویان و نگه‌بانان از جلو سلول انفرادی او رد می‌شوند. بانوی سرخ‌پوش بقیه را مرخص می‌کند و خود به داخل سلول دون‌ژوان می‌خزد.

شه‌ناز را نمی‌شود درست دید. موی بلند مانع می‌شود. صورت گرد و پیشانی کوتاه دارد. چشمان سرخ متورم و ناخن‌های بلند قرمزش را تشخیص می‌دهد. لکّه‌های سرخ بر همه جایش دیده می‌شود. به نظر دون‌ژوان زیبا می‌آید. به نظر دون‌ژوان تمام خانم‌ها زیبا می‌آیند.

✝ ...

☾ می‌خواهی بروی؟ بسیار خوب. دیگر چیزی باقی نمانده. این صداهای خشونت تو را می‌آزارد؟ این که چیزی نیست. می‌دانی خشم چه موقع معنای واقعی و لطیف خود را می‌یابد؟ هنگامی که به عمل درآید و خشونت واقع شود و

اوج آن موقعی است که برادر برادر را بکشد. ما این جا تجربه کرده‌ایم و چه لذت هم برده‌ایم.

✞ ...

☾ چی؟ از کجا شروع شد؟ از نخستین برادران جهان. من خود آن‌جا بودم و از طرف پدر مأموریت داشتم. تمام کارها به خوبی انجام شد.

✞ ...

☾ داستان به‌این‌جا رسید که برادر را تهدید کرد: تو را می‌کشم تا بدبختی خویش و نیک بختی تو را شاهد نباشم. من نمی‌گذارم تو با آرزوی بر آورده، زنده بمانی و من ناکام مانده باشم. تو را می‌کشم تا از رنج شکست خود و پیروزی تو راحت شوم.

✞ ...

☾ هابیل در مقابل تهدید برادر با حسرت و اندوه فراوان به او گفت: برادرا! بهتر است ریشهٔ کینه را از دل خود برکنی و راه سلامت را بجویی و به سوی آن بشتابی. آنان فقط عمل پرهیزکاران و صالحان را می‌پذیرند و به همین جهت قربانی تو پذیرفته نشده است.

✞ ...

☾ آری. هابیل دارای عقلی سلیم و جسمی نیرومند و روحی امانت دار بود. او از کسانی بود که از حکمت برخوردار شده و قدر آن را می‌دانند. هابیل همیشه خشنودی دیگران را بر خشنودی خویش مقدم می‌شمرد و عشق فرمانبرداری پدر و

مادر را در نهاد خود می‌پروراند.

✞ ...

☾ هابیل معتقد بود که زندگی جهان متاعی فانی و سایه‌ای ناپایدار است و چون برادر خود را فوق العاده دوست می‌داشت همیشه به او پند و اندرز می‌داد و پیمان برادری را رعایت می‌کرد.

✞ ...

☾ هابیل در عین این که برادر را پند می‌داد در خود نیرویی لایزال می‌دید و به همین جهت غرور و خود خواهی و عصیان قابیل در روحیهٔ او تأثیری نگذاشت.

✞ ...

☾ او منتظر تقدیر بود و هیچ‌گاه فکر آزار برادر به ذهن او خطور نکرد زیرا پاکی و پرهیزکاری در فطرت هابیل به ودیعت گذاشته بودند.

✞ ...

☾ بار دیگر هابیل به پند برادر پرداخت، شاید کلمات او شفا بخش روح بیمار برادر باشد و درد حسد را در قلب او تسکین دهد لذا به برادر گفت: ای برادر تو به خود ستم می‌کنی که از راه راست منحرف شده‌ای. بهتر است طلب مغفرت کنی و از گمراهی بازگردی.

✞ ...

☾ اما بدان اگر تصمیم گرفته‌ای و قصد داری حتما نقشه خود و

قتل مرا عملی سازی، من در کار خود توکل می‌کنم، زیرا اگر بخواهم مقابله کنم، می‌ترسم گناهی مرتکب شوم و در اثر نافرمانی مورد سرزنش قرار گیرم. تو خود به تنهایی هر عملی را که مایلی انجام بده و من نیز امر خود را به تقدیر می‌سپارم تا از آلودگی به گناه و نافرمانی در امان باشم.

✞ ...

☾ عاطفهٔ برادری و پیوند اخوت نتوانست آتش شعله ور کینه و حسد قابیل را مهارکند.

✞ ...

☾ اعتراف می‌کنم که هر چهارتای ما به کار بودیم. اگر غرور و شهوت و حسد با خشم ترکیب نمی‌شد کار به نتیجه نمی‌رسید.

✞ ...

☾ چه‌طور دل‌مان آمد؟ این شغل ماست.

✞ ...

☾ بله. لوسیفر، آزمودیوس، لویاتان و من، این بی‌نوا را دوره کرده بودیم تا بل‌که شاهد نخستین جنایت بشری باشیم.

✞ ...

☾ عاقبت مهر برادری نتوانست از طغیان خشم قابیل بکاهد یا شهوت او را مهار کند یا حسد را آرام کند و اولین جنایت بشری بر روی زمین اتفاق افتاد و سرانجام هنگامی که طوفان شهوت و غرایز جنسی به اوج خود رسید و عقل و ادراک

قابیل را تیره کرد، وقت عمل رسید و ما چهار نفر پیروز شدیم.

✞ ...

☾ بله من خود به شخصه ابزار و اسلحه به دستش دادم و کارهای نهایی را به انجام رسانیدم.

✞ ...

☾ آموزش قابیل آسان بود.

✞ ...

☾ مهم ایجاد شرایط پذیرش خشم است. پس از پیدایش خشم، از قوه به فعل در آوردن آن با تلنگری ممکن می‌شود.

✞ ...

☾ هابیل به خاک و خون غلتید و جسد بی‌جانش در مقابل برادر برزمین افتاد.

✞ ...

☾ نهال جوانی هابیل پژمرده و چراغ زندگیش خاموش گشت و ستارهٔ او در افقی که پدرش او را جستجو می‌کرد غروب کرد.

✞ ...

☾ آدم وحشت زده و با جدیت تمام به جستجوی فرزند خود هابیل پرداخت، شاید اثری از او به دست آورد تا عطش عشق پدری را با خبری از او سیراب کند. ولی هر چه جستجو کرد کمتر یافت تا ناچار از قابیل جویای برادر شد. ولی قابیل با خشونت گفت: من ضامن، نگه‌بان یا حافظ او نبوده‌ام.

✞ ...

☾ آدم از برخورد قابیل فهمید که فرزندش کشته شده، لذا غم و اندوه توأم با سکوت را پیشهٔ خود ساخت و آتش شعله‌ور مرگ فرزند و خیانت قابیل را در نهاد خود نگهداشت. می‌نالید که من خود باید خویشتن را تسلیت گویم که یک دستم دست دیگرم را از من گرفت.

✞ ...

☾ هابیل نخستین کسی بود که در روی زمین کشته شد. قابیل نمی‌دانست چه‌گونه جسد برادر خویش را پنهان کند. لذا آن را داخل پوستی کرده بر دوش خود به این طرف و آن طرف می‌برد. او حیران و مضطرب و با قلبی پریشان، سرگردان و از این سو به آن سو رهسپار است!

✞ ...

☾ چرا چنین نباشد؟ روح او میدان نبرد عقل و جهل و عاطفه و هوس شده و او را تحت فشار و شکنجه قرار داده است. تشویش خاطر، اضطراب و غم و اندوه همدم و همراه اوست. در حالی که بدن هابیل رو به عفونت می‌گذاشت، از حمل آن خسته شده بود و نمی‌دانست چاره چیست! زیرا تا کنون با مورد مشابهی برخورد نداشته است.

✞ ...

☾ لطف آسمان ظاهر و دستوری برای بشر صادر گردید تا پس از مرگ هم احترام آدم و فرزندانش مصون بماند. اکنون باید قابیل درسی بیاموزد. این موجود مغرور و نادان چاره‌ای

ندارد. او لایق وحی و شایستهٔ الهام نیست. این مرد مغرور و کوته فکر باید کلاغ سیاهی را به معلمی برگزیند و به ضعف عقل و ادراکش در مقابل این پرندهٔ ناچیز اعتراف کند و با این درس سخت و ناگواری که می‌آموزد بـه پسـتی شـخصیت و کمال ذلت و حقارت خود پی برد.

✞ ...

☾ دو کلاغ سیاه را فرستادند و آن دو در حضور قـابیل بـه نـزاع پرداختند. یکی از آن دو کـلاغ، دیگـری را کشت و بـا مـنقار خویش قبری برای کلاغ مرده کند و بدن آن را زیر خاک پنهان کرد.

✞ ...

☾ در این لحظه قابیل پشیمانی و حسرت خود را دریافت و فریاد زد: وای بر من! آیا من از این کلاغ ناتوان‌تـرم؟ او از ایـن کـار سخت پشیمان شد و با درسی که از کلاغ گرفت جنازهٔ برادر را به خاک سپرد.

✡

دون‌ژوان به دشواری روی خود را برمی‌گرداند. نمی‌خواهد چشمانش دیده شود. به تدریج از حال می‌رود.

☾ اکنون کمی استراحت کن و آرام باش و بگذار سریع‌تر خوب

شوی. تا همین‌جا هم کلی بهبود حاصل کرده‌ای.

پلک‌های دون‌ژوان سنگین می‌شود و روی هم می‌افتد.

✡

صدای شکنجه‌خانه از حدود قابل تحمل گذشته است. دوار سر و استفراغ دون‌ژوان برگشته. به زحمتی برمی خیزد و بر پا می‌ایستد. تمام بدنش درد می‌کند. هنوز کوفتگی عضلانی و استخوانی دارد. در باز می‌شود. شه‌ناز نگاهی به دون‌ژوان می‌اندازد.

☾ خوش‌حالم که می‌بینم سرپا ایستاده‌ای. داری خوب می‌شوی. دیگر چیزی نمانده.

دون‌ژوان دهان باز می‌کند تا چیزی بگوید اما دردی جانکاه در فک و آرواره‌هایش احساس می‌کند.

☾ استخوان‌های فک و چانه و صورتت شکسته بود. شانس آوردیم که بالاخره جوش خورد. لازم نیست چیزی بگویی. نیاز خود را به سخن گفتن، با شنیدن شنیدنی‌ها ارضاء کن.

صدای مقطع شکنجه‌خانه برای همه، جز دون‌ژوان، موسیقی گوش‌نواز است.

انزجار و استفهام از سراپای دون‌ژوان می‌بارد.

✞ ...

☾ چه گفتی؟ ماکیستیم؟ ما تنها بر حق جهانیم. ما برای خشم، تعصب یا تبعیض به دنبال دلیل مناسب مثل نفرت یا کینه‌کشی نمی‌گردیم. ما دیگران را از حقیقت محروم می‌کنیم. ما با قانون صبوری نداریم. ما خارج از چارچوب‌های قانونی به خشونت می‌پردازیم. ما قانون را به دست می‌گیریم و قانون را به وسیلهٔ خود اجرا می‌کنیم. آسیب رساندن به دیگران منبع شادی ماست. مردم‌آزاری هنر ماست. ما از دیگران بی‌هیچ دلیل معقول بدمان می‌آید. ما از دیگران به خاطر نژاد یا مذهب‌شان بدمان می‌آید. بین دیگران به خاطر تفرق نژادی و قومی و قبیله‌ای یا مذهبی، تبعیض قائل می‌شویم. ما در هر حال و در همه شرایط حق به جانب هستیم. ما ریشهٔ اصلی قتل و کشتار و نسل کشی و قتل عام هستیم.

✡

دون‌ژوان روی خود را برگردانده است. حال جسمانی‌اش بهتر شده. شه‌ناز وارد می‌شود.

☾ امروز می‌توانم تو را بیرون ببرم. در هر حال باید این‌جا را به تو

نشان دهم.

صحرای خشک بی‌کرانه می‌نماید. تا چشم کار مـی‌کند بـیابان. بـی‌آبان. بـر خشکی تفته، باد کویری دیوانه، مـی‌چرخـد و در حـرکت دورانـی خـود، مجنون‌وار به هر سو می‌دود و خاک بر سر می‌کند. شن و شوره با باد بلند می‌شود و بر خاک می‌نشیند و تپه‌ای می‌سازد، سپس از آن جا نیز بلند می‌شود و در جای دیگر می‌نشیند. صحرای تاریک، کنار اقیانوس، بدون آب مانده است. گل‌تیغ و خار در دوران باد می‌چرخند. باد داغ می‌سوزاند. افراد محلی صورت خود را پوشانده و «نسیم» داغ را تاب می‌آورند. صورت، لب‌هـا و چشم‌های آنان ترکیده و خشک و پاره پاره است.

سیطن به سوی تک‌گل روییده در جهنمش می‌رود. آن را می‌کَنَد. دروغ‌رود از ابتدای ازل تا انتهای ابد ادامه دارد.

سفرهٔ زیرزمینی گاز تا وسط اقـیانوس ادامـه دارد. ابـزارهـای اسـتخراج و لوله‌های انتقال در همه جا به‌کار مشغولند. توجه دون‌ژوان کاملا جلب شده اما شه‌ناز به ناشنیدن سوآل‌های درونی او تظاهر می‌کند. کاملا واضح است کـه نمی‌خواهد اطلاعات زیادی به میهمان ناخوانده بدهد. به همین دلیل خود را به راه دیگر می‌زند و جواب سوآل پرسیده‌نشده‌ای را مشغول می‌شود.

✞ ...

☾ چـی؟ نـفرت؟ نـه، نـفرت مـولود سـوء تـفاهم است. نـفرت حکایت از ناتوانی «بخشش» می‌کند. ما ناتوان نیستیم. ما بدون

نفرت می‌کشیم. ما حق داریم به خاطر ظلم باغ بالا به انتقام کشی بپردازیم. ما حق داریم کینه کشی کنیم. اما نمی‌کنیم. این طبیعت ثانوی ماست. کار ما اقتضای طبیعت ماست. عقرب فقط به اقتضای طبیعتش نیش می‌زند.

✝ ...

☾ ما را مادر یا پدر دیگران خوانده‌اند. خشم را می‌توان و باید به عنوان والد اصلی گناهان دیگر در نظر گرفت.

✝ ...

☾ غرور یعنی تخریب برای به دست آوردن «بزرگی» و برتری. شهوت یعنی نابودی از طریق حمله و تجاوز جنسی. حسد یعنی نابود کردن به خاطر حقارت. سستی یعنی انهدام برخاسته از تنبلی. حرص یعنی تخریب برای به دست آوردن قدرت و ثروت. اسراف یعنی ویرانی به خاطر «بی ملاحظه گی».

شه‌ناز پس از گفتن این سخنان، دون‌ژوان را زیر فشار شکنجه‌خانه رها می‌کند و می‌رود.

✡

☾ امروز باید تو را برای تماشای مانور آمادگی نظامی ببرم. مانور ارتش‌های خشم دائمی است و در آن جز خشم بالفعل، هیچ

احساسی حضور ندارد. تو می‌توانی خود همه چیز را ببینی اما متأسفانه به هیچ پرسش تو پاسخ داده نخواهد شد. بنابراین شاید اصولا بهتر باشد پرسشی مطرح نکنی.

تحت‌الحفظ به جای‌گاه ویژهٔ صحرای لایتناهی می‌روند. تا چشم کار می‌کند، افراد بیابان را پر کرده‌اند. دو گروه هستند و دو ارتش متخاصم را نمایندگی می‌کنند. افراد هر دو گروه جلو یک‌دیگر صف کشیده‌اند. مانند مسابقات شطرنج تیمی، هر کس روبه‌روی حریف خود ایستاده است. هر کدام از افراد دو ارتش، کنار دست خود یک میز گذاشته است و روی آن ظرفی شبیه لگن قرار داده است که در آن آب کثیف و آلوده‌ای ریخته‌است. لجن. با فرمان شه‌ناز، مانور شروع می‌شود.

هر نفر کف دست خود را محکم بر آب می‌زند که با صدای برخورد با آب آهنگ خود را می‌سازد. بعد دست خود را بیرون می‌آورد و به سرعت در هوا می‌کشد که صدای مقاومت هوا به گوش علاقه‌مندان شلاق خیلی خوش‌نواز و هیجانی می‌آید. سپس محکم به نفر روبه‌روی خود سیلی می‌زند که صدای مقطع تمام‌کنندهٔ آن مانند نقطهٔ پایانی جمله‌ای قاطع نفس را آزاد می‌کند.

نفر مقابل، متقابلا تمام اعمال را تکرار می‌کند و سیلی محکم‌تری می‌زند. این عمل ادامه پیدا می‌کند و هر بار سیلی‌ها محکم‌تر می‌شود. مارش ارکستر سیلی‌ها، بیابان را پر طبل کرده است.

با هر سیلی، سیلی زننده اندکی ورم می‌کند و بزرگ می‌شود. نفر روبه‌رو نیز متقابلا با سیلی بعدی بیش‌تر ورم می‌کند و بزرگ‌تر می‌شود. این عمل ادامه پیدا می‌کند و افراد بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند. در حدی از تورم، یکی از باد کنندگان منفجر می‌شود و لاشهٔ هزار پاره‌اش پخش می‌شود. معمولا آن‌که سیلی آخر را می‌نوازد خود منفجر می‌شود. بلافاصله نوار رنگی پرچم را به گردن نفر روبه‌رویش می‌آویزند که با افتخار به جای‌گاه می‌رود.

✡

شه‌ناز وارد سلول انفرادی دون‌ژوان می‌شود. معلوم است که می‌خواهد خارج از وظایفش عمل کند. کاملا برهنه است اما تاریکی اجازهٔ دیده شدن نمی‌دهد.

☾ می‌دانی که هنوز حتا یک بار نام مرا نخوانده‌ای و به من شه‌ناز نگفته‌ای؟

دون‌ژوان نمی‌بیند. لامسه‌اش به او می‌فهماند که این با مسمی‌ترین نام است و طرف به واقع شه‌ناز است. شه‌ناز هوس‌های فراوان دارد اما زندانی آماده نیست، بنابراین باید به این زندانی نیز در داخل سلول انفرادی تجاوز کند. جلو می‌رود و مشغول می‌شود...

آغاخانم که از دفتر کارش ناظر صحنه است با نا باوری و از روی عدم تأیید سری به علامت نفی تکان می‌دهد و کلید آزادی را می‌فشارد. خرس و تمساح

وکوسه آزاد می‌شوند و بر سر سیطن می‌ریزند و او را در دم پاره پاره می‌کنند. دون‌ژوان که از ترس بی‌جان شده در آغوش خرس بزرگ می‌افتد که او را برداشته تا گسترهٔ منابع انسانی می‌برد و همان‌جا رها می‌کند.

در سایهٔ وی به شادمانی نشستم و میوه‌اش برای
کامم شیرین بود.

غزل غزل‌های سلیمان

بلفگور (۱)

ترس ایمن است

دُب اکبر یا همان خرس بزرگ آسمانی، در چشم بر هم زدنی، دون‌ژوان از کف رفته را از قلمرو گناهان آسمانی، به سرزمین گناهان زمینی منتقل و همان جا رها می‌کند. دون‌ژوان، بی‌هوش بر زمین افتاده با صدای زنگوله به هوش می‌آید. به اطراف نگاه می‌کند. هنگامی که چشمش به تاریکی عادت می‌کند خود را در مکانی کاملا جدید و ناشناس می‌یابد.

بز تک شاخ را می‌بیند که در کناری ایستاده سر دانش‌مندنما و چانهٔ پر از ریش خود را تکان می‌دهد. با هر تکانهٔ تأیید، صدای زنگوله بلند می‌شود. دون‌ژوان کاملا چشم باز می‌کند و می‌نشیند. خوب که دقیق می‌شود خود را در محاصرهٔ انبوه بزهای دانش‌مندنمای غیر مستقل و دنباله‌رو می‌یابد. آنان درجا

---

1 - Belphegor = عفریته کاهلی

و بی‌تحرک ایستاده‌اند اما موسیقی تأیید زنگوله، دنیا را پر کرده است.

دون‌ژوان بر می‌خیزد. به اطراف نگاه می‌کند و می‌بیند که روی بلندای مثلثی ایستاده، اطرافش سه درهٔ عمیق قرار گرفته است. روی هر ضلع مثلث یک بز بزرگ ایستاده به او نگاه می‌کند. بز خاکستری روشن، بز آبی کمرنگ، بز سفید. صدای دانش‌مندان اَخوَش او را به راه دعوت می‌کند. سروش دو رگهٔ نه چندان لطیف او را به خویش می‌خواند.

☾ به دروازهٔ ورودی گسترهٔ پهناور گناهان زمینی خوش آمدی.

دون‌ژوان هر چه به اطراف می‌نگرد کسی را نمی‌بیند.

✞ شما کی هستید؟
☾ اسم من بلفگور است. این اطراف به من نازخاتون می‌گویند.
✞ نازخاتون عزیز، من دون‌ژوان هستم.
☾ می‌دانم. به من گفته بودند می‌آیی. منتظرت بودم.
✞ تو الان کجا هستی؟
☾ همه جا
✞ صدایت را می‌شنوم اما خودت را نمی‌بینم.
☾ کاهلی، مخفی و موذی و شیرین است. همه جا هست اما دیده نمی‌شود.
✞ بیماری قند نیز موذی است و چنان شیرین وارد می‌شود که

هیچ کس متوجه نمی‌گردد.

☾ شیرین کام باش و ادامه بده.

✝ اما من می‌خواهم تو را ببینم. صدایت بی‌نهایت غریب است و مرا مشتاق دیدار روی تو کرده است.

☾ عجله کار ماست، تو عجله نکن.

✝ بالاخره کجایی؟

☾ نزدیک‌تر از آن‌چه بتوانی تصور کنی.

✝ می‌خواهم تو را ببینم.

☾ در نهایت مرا خواهی دید.

✝ دلم می‌خواهد به تو نزدیک شوم.

☾ دل من نیز این نزدیکی را می‌خواهد.

✝ اکنون چه باید کرد؟

☾ من باید منابع انسانی این جا را به تو نشان دهم.

✝ چرا شروع نکنیم؟

☾ انسان‌ها خسته‌اند. حالش نیست. من هم خسته هستم. تو خود بر بزهای زنگوله پا سوار شو و همه جا را ببین.

✝ تا کنون بز سواری نکرده‌ام. آیا حتما باید سوار شوم؟

☾ تا وقتی می‌توانی سواره بروی چرا پیاده؟

✝ کدام را اول انتخاب کنم؟

☾ فرق زیادی نمی‌کند اما می‌توانی اگر بخواهی ترتیب آبی خاکستری سفید را رعایت کنی.

✡

دون‌ژوان به درهٔ بز آبی کمرنگ نگاه می‌کند. در اعماق دره ساختارهای گوناگونی از جنس سازه‌های آموزش عالی و دانش‌گاه‌ها و مدارس دینی را می‌بیند. به سوی بز آبی رنگ می‌رود. بز با تأیید سر تکان می‌دهد، اما با چشمانی ملتمس به او نگاه می‌کند. دون‌ژوان با آن‌که خسته است از سوار شدن بر بز خودداری می‌کند. تک شاخ بز را در دست می‌گیرد و به راه می‌افتد. بز از شاهراه‌های سرازیری به پایین می‌رود. اما دون‌ژوان که در تاریکی چشمانش خوب نمی‌بیند به دنبال او می‌لغزد و می غلتد.

بالاخره سرازیریِ تنبلی و رخوت طی می‌شود. در پایان راه و جلو ساختارهای آموزشی، انبوه دانش‌مندان بی‌عمل ایستاده‌اند. انگشتان دست آنان همچون کاسه‌ای نیمه باز است و دست‌ها از مچ به بعد حرکت دورانی کوچکی انجام می‌دهد. آوای بم «چه کنم؟» همچون دعایی ملتمسانه و دور در فضا طنین انداز است.

دست و پای همه با بندهای کاغذی بسته شده و بوروکراسی پای‌بندشان کرده است. بی‌کارگی بطالت آورده، بی‌تحرکیِ انسانیِ «عجله کار شیطان است» با امواج پیرامون مانند گندم‌زارهای مزارع عتیق، خم می‌شود و به رقص در می‌آید.

✞ اگر هدف، بی‌حرکت نگه داشتن این خیل عظیم بوده است،

چنان آموزش سنگینی برای چه انجام شده است؟

☾ سکون، دانشی بیش از تحرک می‌طلبد.

✞ مگر نگفته بودی خسته‌ای و نمی‌آیی؟

☾ من همیشه همراه تو هستم

✞ آنان را به وقت‌کشی مشغول کرده‌اند.

☾ وقت آنان را خواهد کشت.

✞ مجبور که تقصیر ندارد.

☾ بودن بر این عرصه، خود، بزرگ‌ترین گناه است.

دون‌ژوان می‌خواهد با بهره برداری از این نیروی عظیم انسانی، شرایط محیطی را تغییر دهد. بر سکو می‌رود و با بلندترین صدا فریاد می‌کشد: «گوش کنید!» اما صدایش در ترنم موسیقایی زنگوله‌ها گم می‌شود. هیچ کس نمی‌شنود لاجرم هیچ کس به او توجه نمی‌کند.

✞ این بی‌تفاوتی و آن بی‌توجهی از چیست؟

☾ تنبلی.

دون‌ژوان از چارپایه پایین می‌آید و داخل جمعیت می‌شود و فریاد می‌کشد: «تو! که ثانیه‌ای را تلف می‌کنی! عمری را تلف کرده‌ای!» اما می‌بیند همان نجوا و همان دعاست. کسی نمی‌شنود ولاجرم کسی توجه نمی‌کند، همیشه و هرجا قصه همان قصه است.

☾ خود را خسته نکن

✞ این چه ماجراست؟ آیا همه کر شده‌اند؟

☾ بله.

✞ بر اینان چه خواهد رفت؟

☾ مجازات سنگین را انتظار می‌کشند. تنبلی به طور ویژه گناه است، چون دیگران باید با کار و کوشش بیش‌تر جور تنبل را بکشند.

✞ بگو کجا هستی؟

☾ سوآل را تکرار نکن. جواب را دریاب.

جوابی در کار نیست. اما دون‌ژوان نمی‌داند. به مجمع دانش‌آموختگان نزدیک می‌شود. همه بدون کار مانده‌اند. همه می‌خواهند از این‌جا بروند. آنان چشم به راه هستند اما نجات دهنده‌ای به کار نیست.

✞ شما خود باید به نجات خود برخیزید.

حرکتی پدید نمی‌آید. تو گویی صدا به گوش کسی نرسیده است.

✞ این چه ماجراست؟

☾ صوت در خلاء منتشر نمی‌شود.

✞ خلاء

☾ برای سکوت و سکون و حفظ وضع موجود، بهترین راه،

ایجاد خلاء است. در خلاء صدا حرکت نمی‌کند.

دون‌ژوان با ناباوری به تلاش‌های خود ادامه می‌دهد اما جز نگاه گیج و گول چیزی دریافت نمی‌کند. همگان بر این باورند آن کس که هنوز می‌جنبد یا سخن می‌گوید، جاسوس است و به دنبال برقراری توطئه‌ای می‌گردد.

دون‌ژوان خسته می‌شود و در حالی که از ایجاد تغییرات منصرف می‌گردد شاخ بز را در دست می‌گیرد و چشم خویش می‌بندد.

✞ برای به‌وجود آوردن تغییرات چه باید کرد؟

☾ تغییری در کار نیست. این‌جا سرزمین سکون ابدی است.

دون‌ژوان خسته و نومید می‌شود. بز آبی رنگ در چشم بر هم زدنی دون‌ژوان را به مثلث نخستین باز می‌گرداند. دون‌ژوان چشم باز می‌کند و در می‌یابد بز آبی رنگ با نگاه عاقل اندر سفیه به او می‌نگرد. دون‌ژوان از بز آبی کمرنگ چشم بر می‌گیرد.

✡

دون‌ژوان خسته بر پا می‌خیزد و دل‌سرد به سوی بز خاکستری روشن نگاه می‌کند. بز به علامت نپذیرفتن سری به اطراف می‌جنباند. صدای زنگوله لحظه‌ای قطع نمی‌شود. دون‌ژوان به سوی بز راه می‌افتد و از بالای سرش به

دره خاکستری می‌نگرد. از راه دور سازه‌هایی شبیه کارخانه و انبارهایی شبیه انبار مزارع می‌بیند. بی‌هیچ احساسی شاخ بز را می‌گیرد و به راه می‌افتد. تا نیمهٔ راه پیاده می‌رود اما چون نمی‌رسد بی‌حوصله شده، از رسیدن مأیوس می‌شود و نیمه جان بقیهٔ راه را بر پشت بز می‌افتد. بز خاکستری پس از آن‌که از سوار شدن مسافرش مطمئن می‌شود با سرعت برق و باد می‌دود و به منزل مقصود می‌رسد.

بالاخره سرازیریِ یأس و نومیدی طی می‌شود. در پایان راه، دون‌ژوان بر پا می‌ایستد. در یک سو کارخانه قرار دارد و کارگران بی‌حرکت، بیرون درهای بی‌توجهی ایستاده‌اند. در سوی دیگر مزرعه است و کشاورزان بر خاک افسردگی چمباتمه زده‌اند.

این‌جا نیز حرکت چرخشی کاسهٔ دست برقرار است و دعای ملتمسانهٔ «چه چاره سازیم؟» جهان را پر کرده است. دست و پای همه درگیر است. بی‌تحرکی اجتماعی فضا را بسته است. دون‌ژوان طاقت نمی‌آورد و حرکات خود را برای تغییر شرایط شروع می‌کند. کسی نمی‌بیند. کسی از جا نمی‌جنبد. نومیدیِ بی‌تحرکی اجتماعی همه را کور کرده است.

♱ مگر این‌ها کورند؟
☾ چشم دل‌شان نمی‌بیند.
♱ نمی‌فهمم که بی‌علاقه‌اند یا دل‌مرده؟
☾ این تفاوت‌ها به کار این جا نمی‌آید.

✞ دلایل تأثیر گذارند.

☾ فقط نتایج مهمند، دلایل اهمیت ندارند و فقط به کار داستانسرایان و بهانه‌سازان می آید.

✞ نتیجه؟

☾ نتیجه این که همه این جا هستند.

✞ خود تو هم که این جا هستی؟

☾ چون تو هستی.

✞ خود را به من بنما

☾ به زودی

✞ لااقل بگو کیستی؟

☾ من کاهلی هستم.

✞ این دیگر چه جور موجودی است؟

☾ تنبلی، یأس، ترس.

✞ و چرا این جا؟

☾ من مادر تمام گناهانم.

✞ این بیش‌تر ادعاست.

☾ غرور یعنی کاهل‌تراز آن بود که درک کند در زندگی غیر از «منیّت» چیزهای دیگری هم هست. شهوت یعنی کاهل‌تر از آن بود که عاشق شود. حسد یعنی کاهل‌تر از آن بود که بیندیشد دیگران نیز می‌توانند و باید کم یا بیش از امکانات دنیا بهره برند. خشم یعنی کاهل‌تر از آن بود که عواقب اعمال انتقام جویانه‌اش را مورد بررسی قرار دهد. حرص یعنی

تنبل‌تر از آن بود که جز در مورد پول و تمامی آن‌چه رنگ تعلق می‌پذیرد، به چیزهای دیگر بیندیشد. اسراف یعنی کاهل‌تر از آن بود که به سهم دیگران بیندیشد.

دون‌ژوان نمی‌تواند یأس را به عنوان معلول تنبلی ببیند، در نتیجه تمایل شدید به اصلاح وضع پیدا می‌کند. به راه می‌افتد تا بین کارگران و کشاورزان جرقه‌ای بیندازد و در بازوان کار حرکت بشایست پدید آورد.

✢ چرا این‌ها همگی به یک سو نگاه می‌کنند؟
☾ جذب مغناطیس‌اند و به ناگزیر به آن سو می‌نگرند.
✢ باید نگاه آنان را به خود برگردانم.
☾ خود را خسته می‌کنی.
✢ لااقل بگو چرا به آن جانب می‌نگرند؟
☾ آنان به سوی عقلا می‌نگرند. به جانب کسانی که باید تکلیف حرکت را مشخص کنند می‌نگرند.
✢ یعنی به سوی دانش‌مندان ساکن ورطهٔ تنبلی نگاه می‌کنند؟
☾ آری. اندیشیدن را به اندیش‌مندان واگذاشته‌اند.
✢ باید جهت حرکت نگاه آنان را تغییر دهم.
☾ خود را می‌فرسایی.

دون‌ژوان که از قدرت بازدارندگی یأس بی‌اطلاع است به آب و آتش می‌زند، اما هیچ بازخوردی ندارد. به تدریج مأیوس و بی‌حرکت می‌شود.

♰ بی‌تحرکی باعث پیدایش حالت آرامش و تعادل و سکون نیز می‌شود.

☾ اما تنبلی، برخلاف آرامش و اعتدال مزاج و برخلاف اصحاب نظریه تعادل حیاتی فقط به نومیدی می‌انجامد.

♰ برای رسیدن به آرامش و تعادل باید سخت کوشید.

☾ این جا اما، سرزمین کاهلی است.

تلاش‌های بی‌نتیجه و گفتگوی پر مغالطه، دون‌ژوان را مأیوس می‌کند. با نومیدی سری تکان می‌دهد و دست بر شاخ بز می‌گذارد. بز در چشم بر هم زدنی دون‌ژوان بی‌هوش را وسط مثلث مرکزی رها می‌کند.

✡

دون‌ژوان با صدای زنگولهٔ بزرگ چشم باز می‌کند. اطراف را نمی‌شناسد. بز بزرگ سفید را بالای سر خویش می‌بیند. به هر سو می‌نگرد قلمرو سفید ترس و وحشت است. از بالا به اعماق دره می‌نگرد. تا چشم کار می‌کند پادگان‌ها و تأسیسات نظامی نگاه آمرانهٔ بز سفید او را به خود می‌آورد. زین و یراق آماده است. سوار می‌شود. بز یورتمه می‌رود. احساس می‌کند تنها نیست. بر تَرک خود یک نفر را دارد. به عقب نگاه می‌کند.

☾ من بلفگور هستم. تو می‌توانی به من نازخاتون بگویی.

♰ از کجا آمدی؟

☾ از دل تو.

♱ همیشه صدایت را می‌شنیدم اما حالا برای اولین بار وجودت را احساس می‌کنم.

☾ به قلمرو وحشت وارد شده‌ایم و قلبت از ترس بیرون آمده.

دون‌ژوان در می‌یابد که بلفگور در دل خود اوست. صدایش را با گوش جان می‌شنود و برای نخستین بار خود او را می‌بیند. بلفگور گل کوچکی را که بر زمین روییده لگدکوب می‌کند.

♱ این همه بز برای چیست؟

☾ کاهل بزدل است.

♱ همه بی‌حرکتند.

☾ همه بزدلند.

سرازیری ترسناک وحشت با بزدلی طی می‌شود. هر دو پیاده می‌شوند. در پادگان‌های نظامی، افراد فراوان با یونیفورم‌های گوناگون و ژست‌های مختلف منجمد شده‌اند. هیچ آوایی جز صدای زنگولهٔ بز بزرگ به گوش نمی‌رسد. هیچ صدا و ندایی حتا آوای «چه کنم» به گوش نمی‌رسد.

♱ این سکوت از چیست؟

☾ آنان نباید بدانند. آنان نباید بخواهند که بدانند. آنان فقط باید فرمانبردار باشند و فرمان بالا را اجرا کنند.

✝ اینان چه تولید می‌کنند؟
☾ مرگ و وحشت.
✝ اینان چه مصرف می‌کنند؟
☾ زندگانی.

انجماد وحشت همه را گرفته. بی‌تحرکی سیاسی، سراسر قلمرو ساکت ترس را ساکن کرده است.

دون‌ژوان سکوت را می‌شکند و شروع به صحبت با آنان می‌کند اما چیزی نمی‌شنود. هر چه بیش‌تر می‌کوشد فایده‌ای ندارد.

✝ این چه‌گونه است؟
☾ آنان لال هستند.
✝ شاید بتوان با آنان به نحوی...
☾ و کر.
✝ یعنی...؟
☾ و کور.

✡

دون‌ژوان برای تغییر وضع باید به سربازان نزدیک شود و یخ آنان را بشکند. نزدیکی اما غیر ممکن است. دیوارهای یخی قطور، در ورودی ندارد.

دون‌ژوان نزدیک می‌شود. سرمای وحشت شروع به نفوذ در دل خود او می‌کند. نازخاتون به سخن در می‌آید.

☾ مراقب باش.

✞ باید کاری کرد.

☾ به خود آسیب می‌رسانی.

✞ باید داخل شوم.

☾ منجمد خواهی شد.

دون‌ژوان نمی‌پذیرد. به سوی یخ‌ها گام برمی دارد اما دست‌ها و پاهایش کرخ می‌شود. علائم سرما زدگی مشهود است. پلک‌های دون ژوان روی هم می‌افتد.به خواب سرما فرو می‌رود. بلفگور که مراقب اوضاع است در دم او را به پشت بز می‌اندازد و بز با سرعت هر چه تمام‌تر آنان را به بالای ستیغ می‌برد و میان مثلث مرکزی رها می‌کند.

✡

دون ژوان کم کم به هوش می‌آید. چیزی به خاطر نمی‌آورد. به سوی نازخاتون می‌چرخد.

✞ اکنون چه کنیم؟

☾ اکنون برای انجام همه کار آزاد هستیم.

دون‌ژوان بند لباس نازخاتون را از سر شانه می‌کشد و لباس می‌افتد. بدن لختش درست دیده نمی‌شود. نیمی آبی و نیمی خاکستری است. صورتی سفید و رنگپریده دارد. دون‌ژوان دست دراز می‌کند و او را...

آغاخانم که در دفترش ناظر بر کلیهٔ اعمال است سری تکان می‌دهد و...

بلفگور کاهل با لگد بزهای حاضر در صحنه به گودال ماران کویر پرتاب می‌شود. کار اجباری در گودال ماران کویر در انتظار است. تنها راه باقی مانده یعنی شخم زدن کویر با ناخن، آبیاری کردنش با اشک چشم و بذر افشانی به امید جنگل، در انتظار است.

زنجیرهای طلا با حبّه‌های نقره برای تو
خواهیم ساخت.

غزل غزل‌های سلیمان

مامون[۱]

دزدی فضیلت است

بز بزرگ، با تأنی، دون‌ژوان را بی‌هوش جلو دروازهٔ تنگ غار حرص رها می‌کند و می‌رود. دون‌ژوان رفته رفته به هوش می‌آید. نور زرد رنگپریده و کم سو حضور حزن‌انگیز خود را در غار اعلام می‌کند. فضای اطراف تاریک است. هنگام معلوم نیست. سمفونیِ قورباغه به‌گوش می‌رسد. دون‌ژوان افتان و خیزان داخل غار می‌شود. هنوز همان نور زرد رنگ دیده می‌شود. مانند بازتابش طلا، حتا رنگپریده‌تر، تاریک‌تر و دل‌گیرتر به نظر می‌رسد. شاید بازتاب نور فلز غنی شده باشد.

هنگام‌که چشمش به تاریکی عادت می‌کند چکنده‌های عظیم طلای حرص و چکیده‌های عظیم جواهر طمع را می‌بیند. در هر سو تالاب‌های مخوف

1 - Mammon = عفریتهٔ حرص

چکنده‌ها و چکیده‌ها به چشم می‌خورد. صدای تیشهٔ معدنچیان که بـه کـار استخراج و انبار کردن مشغولند در فـضا پـیچیده. آوای سـنگین سـمفونی قورباغه به گوش می‌رسد. در گوشه‌ای کیک زرد آماده می‌شود.

زیر کوه جواهر، داخل غار معادن عظیم فلزات قیمتی و سنگ‌های نایاب، بر پـای ایسـتاده و در هـمان نـخستین گـام مـتوقف مـی‌شود. نگـهبانان او را تحت‌الحفظ به دفتر مدیریت می‌برند. قبل از هر اقدامـی او را لخت کـرده بازرسی کامل می‌کنند و از تمام اموال و البسه‌اش صورت بر می‌دارند و در فرم‌های ویژه یادداشت می‌کنند. در پایان بازرسی، در باز و مقام ارشد داخل می‌شود. با اشارهٔ رییس، نگه‌بانان اتاق را تـرک مـی‌گویند و آنـان را تـنها می‌گذارند.

☾ به ما گفته بودند می‌آیید و در پاسخ مخالفت ما، اجازه دادند خود به ترتیبی مشکل را حل کنیم.

✞ چه مشکلی؟

☾ هیچ کس نباید چیزهایی را که این‌جاست ببیند. شاید بهترین کار این باشد که چشمان شما را از حدقه در آوریم!

✞ چنین رفتاری با یک سفیرکبیر از دولت شما بعید است.

☾ ما این کار را با همه می‌کنیم. قتل و غارت سفیران قبلا هم به وقوع پیوسته و در طول تاریخ سابقه دارد.

✞ مأموریت من از سوی دولت شما، دیدار سرزمین شما بـوده است و من این راه و این‌جا را نه به خود آمده‌ام.

☾ در گزارش امر قید خواهد شد که مأموریت شما تا این مرحله با موفقیت انجام گردیده است.

♱ اما خود شما را چه‌گونه خواهم دید؟ با شما و شیوهٔ کارتان چه‌گونه آشنا خواهم شد؟ راستی معذرت می‌خواهم، اسم من دون‌ژوان است، اسم شما چیست؟

☾ مامون! اما این‌اطراف به من نازطلا می‌گویند.

ناز طلا با دقت به دون‌ژوان نگاه می‌کند. لباس بر تن ندارد. سری به علامت تأیید تکان می‌دهد و می‌گوید:

☾ بسیار خوب، شاید بتوان استثنا قائل شد. اما مرا قانع کنید که از شر شما ایمن خواهیم بود.

دون‌ژوان نفسی به آسودگی می‌کشد و می‌گوید:

♱ همه می‌دانند که من با شما و درکنار شما هستم. من قبلا برای این که دوستی‌ام را ثابت کنم از دروازهٔ غیر قابل بازگشت گذشته‌ام.

☾ بسیار خوب! ما همه جا را به شما نشان خواهیم داد اما گزارش شما بر مبنای شنیده‌های شما از خود ما و نه بر مبنای دیده‌های شما از این‌جا تنظیم خواهد شد. بدیهی است برای این خدمت پاداش جداگانه و مناسب در نظر گرفته می‌شود.

✡

چاره‌ای نیست. از میزبانش حرص، طمع، ولع و خست می‌بارد. لاغر، گیس تُنُك، صورت استخوانی، چشمان از حدقه در آمده، آزمند و لئیم به نظر می‌رسد. با اشارهٔ نازطلا، لباس‌ها و مایملك دون‌ژوان مصادره می‌شود و بر تن او قبای ارزان قیمتی به رنگ زرد رنگپریده می‌پوشانند.

✞ چه آرزو دارم معادن این غار را ببینم و اگر صلاح بدانی در موردش بشنوم.

☾ همین کار را خواهیم کرد.

با اشارهٔ نازطلا، آن دو به راه می‌افتند. نازطلا با دیدن گل‌های کوچك، ناراضی سر تکان می‌دهد. همه را از جا در می‌آورد و له می‌کند. نگه‌بانان که دون‌ژوان عریان را در عبای شتری روحانی، در معیت نازطلا می‌بینند با احترام و عبودیت راه را باز می‌کنند.

✡

این‌جا و آن‌جا، زیر کوه جواهرات، در معادن عناصر سنگین‌تر از سرب راه می‌روند. در هر گوشه سوراخی کوچك در دل کوه حفر شده است. واگن‌های کوچك یك نفره روی ریل‌ها به داخل سوراخ‌ها می‌خزند. روی هر واگن یك معدنچی روی شکم خوابیده است. نورافکن کلاه‌شان در حد دید خودشان کار می‌کند. واگن‌ها خالی به داخل تونل‌ها می‌روند و پُر بر

می‌گردند.

این سو بولدوزر، آن سو لودر کار می‌کند. سیم برش، تکه‌ای عظیم را جدا می‌کند، ارهٔ برش به قالب‌های متحدالشکل در می‌آورد. مته‌های کمپرسوری همه جا در فعالیت است. گاه صدای انفجار دینامیت به گوش می‌رسد. با آن سنگ‌های سخت‌تر را جدا می‌کنند.

صدای تیشه و آواز محزون معدنچیان یاد آور صدای زندانیان کار با اعمال شاقه است. اسرا و زندانیان در سخت‌ترین شرایط جان می‌کنند و مانند بردگان بی‌قدر و قیمت جان می‌دهند. نگه‌بانان حاصل کار معدنچیان را برای معدن‌داران گرد می‌آورند.

لالایی قورباغه کار خود را می‌کند و قبل از آن که به محوطهٔ اصلی معدن‌داران برسند، دون‌ژوان را خستگی مفرط ناشی از ضعف در می‌گیرد و نشسته می‌خوابد.

✡

☾ صحت خواب.

✞ مرا ببخش.

☾ ایرادی ندارد. زیاد پیش می‌آید. برویم.

✞ من قبلا از شهرهای غرور، شهوت، حسد و خشم گذشته‌ام.

☾ و لابد فکر می‌کنی خیلی مهم بوده؟

✝ نبوده؟

☾ این‌ها گناهان آسمانی است که پیش گناهان زمینی، مانند بازی‌های معصوم کودکی است.

✝ گناهان زمینی؟

☾ کاهلی و حرص و اسراف. البته مدت‌هاست که تو از دروازهٔ ورودی آن‌ها رد شده‌ای.

✝ به دشواری می‌توان باور کرد که حرص دارای چنین اهمیتی است.

☾ حرص هستهٔ مرکزی و سنگ بنای سایرین است.

✝ چه‌گونه؟

☾ غرور همان حرص برای بزرگی است. شهوت یعنی حرص برای اعمال جنسی. حسد به دلیل حرص مالکیت انحصاری است. خشم به مثابه حرص انتقام‌گیری است. کاهلی همان حرص شدید برای استراحت و بی‌کارگی است. اسراف، حرص زیاده روی و شادخواری و شادکامی است.

با گذشتن از خشک‌دروغ‌رود، به قسمت اصلی غار می‌رسند. تالارهای چکنده و چکیدهٔ باستانی را می‌بینند. آسمان و زمین آب می‌دهد. زیر هر چکنده یک چکیده تشکیل شده است. زیر هر چکیده حوضچه‌ای قرار دارد. در مسیر، به حوضچه‌ها نزدیک‌تر می‌شوند. روغن شفاف داغ در داخل آن به نقطهٔ جوش می‌رسد. در داخل حوضچه انسان‌هایی را می‌بینند که از چکندهٔ

خود بهره برده‌اند، اما به اندازهٔ کافی گرم و سیر نمی‌شوند و «طمع» بیش‌تر دارند.

✢ این چه بود؟
☾ بر تابلو ورودی‌اش نوشته‌اند.
✢ این خط را نمی‌توانم بخوانم.
☾ نوشته طمع.

حوضچهٔ بعدی از به هم پیوستن چند حوضچه ساخته شده و به مراتب بزرگ‌تر است. در این حوضچه انسان‌هایی را می‌بیند که چکیده‌های بزرگ برای خود فراهم کرده، حتا نگه‌بانان برای‌شان مواد مختلف تخلیه می‌کنند اما حرص بیش‌تر کردن آن را دارند.

✢ لطفا این تابلو را بخوان.
☾ حرص.
✢ با ما گفته‌اند از حرص بپرهیزیم که سخت ناپسندیده است.
☾ تمام بیابان‌ها را حرص آباد کرده است. مالکیت هر که هر چه را به هر طریق به دست آورد محترم شمردن، برهوت را خواهد ساخت.

در حوضچهٔ بعدی انسان‌هایی را می‌بیند که از چکنده‌های فراوان، چکیده‌های بزرگ ساخته‌اند اما ولع بیش‌تر دارند.

✞ این‌جا چه نوشته؟
☾ ولع.

در حوضچهٔ بعدی، انسان‌هایی را می‌بینند که سعی بـه اخـتفای چکـیده‌های بزرگ خود دارند و به خاطر خست حاضر نیستند با هیچ کس شریک شوند.

✞ این چیست؟
☾ خست.

در حوضچه‌های روغن جوشان، گروهی از انسان‌ها را می‌بینند که میل نهایی برای تملک آن چه رنگ تعلق پذیرد، از مال و جاه و مقام دارند.

✞ این چیست؟
☾ دارندگی و خواهندگی بیش‌تر.

دون‌ژوان خسته شده اما نمی‌تواند این سِیر را ناتمام بگذارد.

✞ آیا بازهم هست؟
☾ البته. تو چه فکر کرده‌ای؟ هیچ کس نیست که از گناهان زمینی مبرا باشد. اما اکنون لختی بیاساییم.

✡

دون‌ژوان را خواب در می‌گیرد. در خواب صورت حقیقی عفریتهٔ مامون را می‌بیند. نزدیك است. از وحشت قالب تهی می‌کند. می‌داند که خواب است و خواب می‌بیند و از این بابت شادمان است. نمی‌تواند بر زشتی‌های نازطلا متمرکز شود. دهانش بوی چاه فاضلاب می‌دهد. صدایش گرفته و سفلیسی است. دندان‌های زرد و کرم خورده، چشم‌های پف آلود و قی کرده. استخوانی. صورت کشیده. چشمانی که حرص از آن می‌بارد.

در خواب می‌بیند که عفریته مامون در کنار اوست و می‌خواهد با او همبستر شود. از وحشت از جا می‌جهد و می‌بیند که هیچ کجا را نمی‌بیند. صدای نازطلا را تشخیص می‌دهد.

☾ چه عمیق خوابیده بودی. خوابی که دیدی مبارک است. تعبیر خواهد شد.

✞ چرا این قدر تاریک است؟

☾ نه. چیزی فرق نکرده. چشمان بسته‌ات عادت تاریک بینی را از دست داده. آن چه در خواب به روشنی دیدی، با چشم دل بوده اما اکنون به چشم سر نیاز داری.

✞ حق با توست. می‌توانم اندکی ببینم.

☾ بسیارخوب. راه می‌افتیم.

از کوره راه به سوی پایین می‌روند. در چاله‌روغن‌داغ بعدی انسانی را می‌بینند که همواره انبار می‌سازد.

◌ این بی‌نوا هزاران برابر نیاز خود و اطرافیانش را انبار کرده، بازهم انبار می‌سازد.

در چالهٔ بعدی انسانی که ارزاق عمومی احتکار می‌کند.

◌ این گناهکار می‌خواهد از تنگنای دیگران برای گردآوری مال بیش‌تر سوء استفاده کند.

در چالهٔ بعدی آن را می‌بیند که به خوردن مردار و لاشه نشسته است.

◌ تعفن این‌جا از اینان است.

در چالهٔ بعدی زباله‌گردان را می‌بیند که حتا از مصرف فضولات نیز نمی‌گذرند.

◌ بیماری این بیماران مسری است و باید در قرنطینه کامل و تحت‌الحفظ نگهداری شوند.

در گودترین چاله‌روغن داغ این قسمت کسی را می‌بیند که به خوردن لاشهٔ انسان مشغول است.

◌ آدمی‌خواری پست‌ترین درجهٔ حرام خواری است.

دون‌ژوان از نفس می‌افتد اما نازطلا هشدار می‌دهد:

☾ این‌جا نمی‌شود نشست. لیز است و سُر می‌خوری. بیا بر سر آن سنگ بنشینیم تا بتوانی به پایین بنگری.

✡

صحنهٔ گسترده‌ای جلو چشم دون‌ژوان باز می‌شود. چاله روغن‌های انفرادی بی‌پایان. در هر کدام یکی از آشنایان روزگار می‌گذرانند. سارقین. غارت گران. چپاول گران. زورگیران. فریب کاران. حقه بازان. حیله گران. تقلب کاران. حساب سازان... تا چشم کار می‌کند چاله‌روغن‌های جوشان با افراد داخل آن دیده می‌شوند که تا چشم‌شان به نازطلا و دون‌ژوان عباپوش می‌افتد دست‌های خود را برای کمک بلند می‌کنند. آنان ادعای بی‌گناهی دارند یا عذر تقصیر می‌آورند و خود را قربانی قلمداد می‌کنند. شلاق نگه‌بانان آنان را به داخل روغن‌داغ خود باز می‌گرداند.

من بی‌گناهم

☾ محل نگذار و بیا.

در سرازیری بعدی چالهٔ اختصاصی یقه سفیدان را می‌بینند که به خرید و فروش مقامات و مزایای کشوری و لشکری و دینی و هنری پرداخته‌اند و شکل پیش‌رفتهٔ آزمندی را برای جوانان به نمایش گذاشته‌اند. از بالا قطرات روغن داغ بر غرقاب‌شان می‌ریزد.

تقصیر من نبود

☾ توقف نکن و بیا.

در مرکز هستهٔ غار، جایی که از بالا باران جوشان اسیدهای چرب چکنده‌ها می‌بارد، او را در چالهٔ چکندهٔ جوشان می‌بیند که برای منافع شخصی و در ازاء دریافت پول و مقام، به سرزمین خود خیانت ورزیده و در هیچ موردی رعایت وفاداری سیاسی و اجتماعی را نکرده است. او را که به دیگران پشت کرده و اکنون پشتش با هر قطره سوراخ می‌شود.

من قربانی شده‌ام

☾ نگه‌بان!

شلاق نگه‌بانان گناهکاران را به جای خود باز می‌گرداند.

✡

بالگردها مانند مگس برفراز دریای طلای مذاب می‌پرند و هر از گاه، انسان‌های خطاکار را از ارتفاع به داخل دریای مذاب، چون فضله می‌اندازند.

✡

گزارشِ بازدید دون‌ژوان از قلمرو مامون از پیش آماده شده است. گزارش را

به دستش می‌دهند و از او می‌خواهند به محض خروج به اولین خبرگزاری بدهد. لازم نیست که دون‌ژوان آن را بخواند، همین قدر که به وسیلهٔ او منتشر شود کافی است.

همراه با گزارش، پاکت در بسته‌ای حاوی جایزهٔ خوش خدمتی در اختیارش قرار می‌دهند.

✡

دون‌ژوان خسته و از نفس افتاده، بی‌هوش می‌افتد. دیگر حتا در خواب نیز نمی‌تواند خواب ببیند. مامون گنج طلایی‌اش را در دست می‌گیرد و کنار او می‌آید. نگه‌بانان از قبل حجله‌گاه مناسب را آماده کرده‌اند. کنار دون‌ژوان دراز می‌کشد. دون‌ژوان که هیچ جا را نمی‌بیند با آخرین رمق باقی مانده دست دراز می‌کند...

آغاخانم که از دفتر کارش ناظر بر همه ماجراست عکس‌العمل نشان می‌دهد. در چشم بر هم زدنی، قورباغهٔ بزرگ ظاهر می‌شود و عفریته مامون را به داخل داغ‌ترین و گودترین چاله روغن اعماق نهایی غار پرتاب می‌کند و دون‌ژوان خفته را به حاشیهٔ جنگل می‌رساند.

مرا به قرص‌های کشمش تقویت دهید و مرا به
سیب‌ها تازه سازید، زیراکه من از عشق بیمار
هستم.

غزل غزل‌های سلیمان

بیل‌زباب(۱)

اسراف درمان است

دون‌ژوان وسط منابع سرشار طبیعی خوابیده است. کوهسار جنگل‌پوش سربلند، چشمه، رود، آبشار، دریاچه، گل، گیاه. تا آن‌جاکه چشم در تاریکی کار می‌کند جنگل و مرتع و منابع طبیعی است. معلوم نمی‌شود که نور نارنجی مربوط به برگ‌های نارنجی است یا از جای دیگر می‌تابد. دون‌ژوان چشم باز می‌کند. محیط اطراف را نمی‌شناسد. بوی سوختگی، گندیدگی، مردار، ادرار و مانند آن فضا را به شدت سنگین کرده است. صدای پشه و مگس و سایر زنده‌خون‌خواران می‌آید. حشرات موج می‌زنند.

ماهِ روی پوشانده‌ای را می‌بیند که به سویش می‌آید. سر و صورتش را با حریر نارنجی پوشانده است.

---

1 - Beelzebub = عفریته اسراف

☾ سلام.

✞ سلام به روی ماهت.

☾ من نازگل هستم.

✞ از دیدارت خوش‌حالم

☾ به من گفته بودند می‌آیی، منتظرت بودم.

✞ نمی‌دانم چه‌گونه آمده‌ام.

☾ مهم نیست. خوشحالم که بالاخره آمدی.

✞ این‌جا کجاست؟

☾ این قلمرو من است.

✞ نام رسمی‌ات را نگفتی!

☾ احتمال دادم آشنا باشی و دچار پیش داوری شوی.

✞ بگو

☾ بیل‌زباب

✞ اصلا هم آشنا نیستم.

☾ در هیبرو به من بعل زبوب می‌گویند.

✞ همان عبری راه یافته به کتاب مقدس؟

☾ با تغییراتی.

✞ «به یاری رییس دیوها – بعل زبول – دیوها را بیرون می‌کند؟»

☾ آری، اما دیوی در کار نیست، در عوض تا دلت بخواهد انسان و لاشخور و حشرات.

✞ آیا باید ترسید؟

☾ برعکس، در این نواحی پر گل و گیاه خیلی هم خوش

می‌گذرد. حالا هم تا ترس تو بریزد بلند شو با هم گشتی بزنیم.

✞ خرد و خمیر هستم.

☾ لختی بیاسای.

✡

دون‌ژوان برمی خیزد. مناظر اطراف، منابع طبیعی سرشار و گسترده‌ای را پرده گشوده است. بیل زباب هنوز همان جاست و به له کردن گل‌ها مشغول است.

☾ برای این که حیرت زده نشوی بگویم که ما این جا، در قعر جهنم، جنگل و کوه و دشت و دمن داریم، آبشار و رود و دریاچه داریم، چشمه و گل و گیاه داریم که البته همگی با آن‌چه تو در ذهن داری اندکی تفاوت می‌کند. تو این تفاوت‌ها را در راه پیمایی بزرگت در خواهی یافت.

✞ هیچ ایرادی ندارد. آیا تو نیز با من خواهی بود؟

☾ حتما.

✞ عالی شد، راه بیفتیم.

☾ این منابع که این گونه لایتناهی به نظر می‌رسد به هیچ وجه بی‌پایان نیست و حد و مرز و حساب کتاب دارد. مشکلِ این‌جا، انسانی است که احساس عدد ندارد و چندین برابر نیازش مصرف می‌کند.

✞ این که ممکن نیست.

☾ در این روزگار باید با عدد و رقم مصرف کرد، اگر برای اطلاع از سیری به امید سلول‌های عصبی معده‌ات باشی، دچار خطای جهانی پُرخوری می‌شوی.

✞ این همه پشه و مگس راه رفتن را غیر ممکن می‌کند. سر و صورت و بدن مرا نیش می‌زنند.

☾ برایت محافظ آورده‌ام. این پارچه را بگیر و بر سر بینداز.

دون‌ژوان حریر بزرگ نارنجی را بر سر می‌اندازد و صورت و بدنش را می‌پوشاند. از زیر حریر بیرون را می‌بیند اما از بیرون صورت و بدنش دیده نمی‌شود. حشرات فضا را سیاه کرده‌اند اما دیگر به او کاری ندارند.

✞ برگ‌ها همه شبیه برگ‌های پاییز و نارنجی هستند.

☾ مریض شده‌اند.

✞ بی آبی؟

☾ مصرف بی‌رَویّه. سوختگی.

✞ زودتر برویم

هنگامی که چشمش به پیرامون نارنجی غیر قابل بازگشت عادت می‌کند، انسان‌های فراوان را می‌بیند که بر سرشان پارچه نارنجی دارند. آن‌ها دائم خم می‌شوند و از زمین چیزی بر می‌دارند و در دهان می‌گذارند.

✞ آنان چه می‌خورند؟
☾ تو واقعا نمی‌خواهی بدانی که!
✞ چرا، واقعا می‌خواهم بدانم.
☾ آن تل فضولات است!

حال دون‌ژوان به هم می‌خورد. نازگل به او نگاه می‌کند. دستش را می‌گیرد و به سوی خود می‌کشد.

☾ از این طرف بیا.
✞ این که کوه است.
☾ نگران نباش. برای حرکت، راه هست.

✡

در ارتفاع کوه، تا چشم کار می‌کند خانه سازی شده است. جمعیت فراوان تا بالا رفته است. حتا آبروها، مسیل‌ها و نفس‌کش کوه را نیز گرفته‌اند. کوهی در کار نیست. تل انبوه جمعیت است که بر سر یک‌دیگر سوار شده به مصرف دائم مشغول هستند.

✞ این چه ماجراست؟
☾ ازدیاد جمعیت بهترین نوع انتقام گرفتن از اخراج کنندهٔ باغ بالاست.

♱ ساکنان این‌جا کیانند؟

☾ انسان، حشرات، کفتار، گراز، لاشخور و وُلوِرین.

♱ ولورین دیگر چیست؟

☾ جانوری قطبی که این اطراف به وفور دیده می‌شود. به زودی خواهی دید.

تل زباله و فضولات این جا و آن جا روی هم انبوه. انسان‌هایی که جز مسابقهٔ مصرف کاری ندارند، تولیدکننده و در عین حال مصرف کنندهٔ این تپه‌ها هستند.

☾ آها! آن جاست، آن ولورین است.

جانوری چهار پا به اندازهٔ یک سگ، در حال بلع لاشهٔ یک گرازِ به مراتب بزرگ‌تر از خود است. پنجه‌هایش شبیه به خرس جنگلی و ناخن‌هایش بلندتر است. سرش بیش‌تر به خرس شباهت دارد اما اندکی هم به گرگ می‌برد. پوستش مانند خرس پر از موهای بلند است. سرعتش کم است و نمی‌تواند شکار کند در نتیجه از لاشهٔ مردار تغذیه می‌کند.

آن چه ولورین را متمایز می‌کند خوردن بدون توقف است. هر لاشه‌ای را که شروع می‌کند بدون توقف تا انتها می‌خورد. لاشهٔ گرازی که می‌خورد لااقل ده برابر خود او وزن دارد اما بی‌وقفه می‌خورد و می‌خورد و در همان زمان خوردن دفع می‌کند. بلع و دفع همزمان او را قادر کرده است هر غذایی را در

دم به مدفوع تبدیل کند.

☾ حشرات و کفتار و لاشخور نیز از او آموخته‌اند و همان طور رفتار می‌کنند. اخیرا انسان نیز از آنان آموخته و همین طور رفتار می‌کند. انسان همه چیز را آناً به مدفوع تبدیل می‌کند.

✝ کاش قبلا او را می‌شناختم.

☾ کاش گفتن، نشانهٔ بیماری دیراندیشی است.

✝ جایی که من از آن می‌آیم نیز، بسیار بیش از نیاز مصرف می‌کند. در واقع مشکل اصلی مصرف بیش از حد است. چراغ‌های برق روشن است بدون آن که کسی از نور آن استفاده کند. شیر گاز باز است بدون آن که مصرف پخت و پز داشته باشد. برای شستشوی یک بدن به اندازهٔ شستن یک لشکر، آب مصرف می‌شود. خطوط تلفن دائم مشغول هستند و همه حرف می‌زنند بدون آن که سخنی برای گفتن وجود داشته باشد.

☾ این‌جا هم همین طور است. پس فرق آن‌جا با این‌جا چیست؟

✝ احتمالا فرق چندانی از این نظر ندارند.

☾ نکند می‌خواهی بگویی شما نیز در دوزخ زندگی می‌کنید؟

✝ نمی‌دانم. فقط می‌دانم که آن‌جا مصرف از حد نیاز گذشته است و دیگر حتا سرگرمی هم نیست. مردم با خرید بیش‌تر، خود را درمان می‌کنند. خرید بیش‌تر. خرید به خاطر خرید. «خرید درمانی» پایهٔ زندگی انسان شده است. انسان‌ها همه

چیز را به آلودگی و کثافت تبدیل می‌کنند. دیگر نمی‌توان انسان را پر مصرف یا اسراف‌کار خواند، این آلوده کننده خود ولورین است.

☾ با این تفاوت که ولورین لاشه و مردار مصرف می‌کند اما آنان زندگان را.

✢ ما تنها مصرف کنندگان واقعی جهان بودیم.

☾ این‌جا هم همین طور است! حتا ممکن است آشنایان سابق خود را این جا هم ببینی.

به راه می‌افتند. در طول راه انسان‌هایی را می‌بینند که بی‌خیال و بی‌نیاز به مصرف هر چه سر راه‌شان قرار می‌گیرد می‌پردازند. انسان‌هایی را می‌بینند که از اتلاف منابع طبیعی لذت می‌برند. نزد آنان شهوات جا به جا شده است و به جای شهوت جنسی، مصرف را برگزیده‌اند و از مصرف، لذت جنسی می‌بردند.

✢ بیماری مصرف، بیماری روزگار ماست.

☾ تا بوده چنین بوده.

✢ خرید خرید خرید به خاطر خرید.

☾ مصرف از باغ بالا شروع شد.

✢ اما اکنون به خاطر تبلیغات، مصرف می‌کنند.

☾ شکمبارگی، منابع طبیعی را نجس می‌کند.

✢ ما به جای پرخوری، به آن شادنوشی و شادخواری می‌گفتیم.

☾ مصرف بیش از حد آب و غذا، جهان را پلید می‌کند.
✞ کارهای ابلهانه مثل مسابقه و جایزه برای شکار حیوانات و کشتار حیوانات در حالی که ضرورتی به این کار نیست و فقط به عنوان ورزش و تفریح انجام می‌شود، دنیا را پر از مگس و حشرات می‌کند.
☾ بالاخره همه خوراک مگس و حشرات می‌شوند.

✡

✞ آن چیست؟
☾ خشک دروغ رود دوزخ.

شعله‌های آتش زبانه می‌کشد. همه جا را دود گرفته است. عدهٔ زیادی در تکاپو و جنب و جوش به نظر می‌رسند.

☾ آتش سوزی تعمدی در جنگل نارنجی.
✞ با چنین دود متعفنی نمی‌توان نفس کشید.
☾ چیز مهمی نیست. درختان را برای فروش زمین‌ها قطع می‌کنند و اگر نشد می‌سوزانند. بولدوزرها، منابع طبیعی را، به خاطر رفاه زیست انسان، برطرف می‌کنند.
✞ این تخریب وحشیانه است.
☾ فرمانروای باغ بالا از اول هم می‌دانست که کار انسان، تولید

مدفوع و ساختن تپه‌های عظیم زباله و فضولات است. او می‌دانست که آلودگی محیط زیست جزو لاینفک ازدیاد جمعیت است. او نگران حفظ پاکی هوا و آب و دریا بود اما، اختیار کنترل جمعیت را به دست انسان داد.

✝ باید چه می‌کرد؟

☾ پدر را در باغ بالا نگه‌می داشت و کار را به دست کاردان او می‌سپرد.

✝ و پدر شما چه می‌کرد؟

☾ آن‌چه ضروری بود. حتا اگر لازم می‌شد انسان را اخته می‌کرد.

✡

✝ فکر نمی‌کنی که مصرف و اسراف با جمعیت و شهوت ربط دارند؟

☾ خامی و ساده دلی شیوهٔ جانبازان نیست. این جا سرزمین تنها گناه است.

✝ من در راه رسیدن به تو گناهان دیگری را نیز دیده‌ام.

☾ اما فراموش نکن که من ارشد و اشرف گناهان جهانم.

✝ همه خود را ارشد می‌خوانند.

☾ غرور یعنی اشتهای بیش از اندازه برای بزرگ‌تر از دیگران بودن. شهوت یعنی اسراف در مورد میل جنسی بیش از حد مورد نیاز و لزوم. حسد یعنی رشک بر کسانی که می‌توانند

بیش از تو راه افراط را بپیمایند. خشم یعنی اشتهای مبالغه‌آمیز و سیری‌ناپذیر برای تخریب بدون هیچ گـونه فکـر و انـدیشه فقط برای تخریب بدون هـیچ گـونه نـوسازی بـا اعـمال غـیر مسئولانه و بدون ملاحظه کاری. کاهلی یعنی تعمدا و بیش از حد مورد نیاز و لزوم و به افراط استراحت کردن. حرص یعنی پول و وقت و امکانات فراوان را به هدر دادن و از بین بردن.

✝ دیگران نیز نظیر چنین استدلالی داشتنند.

☾ فقط نظر تو مهم است.

✡

به راه ادامه می‌دهند، هر چه بیش‌تر می‌روند دود غلیظ‌تر می‌شود، تعفن بالاتر می‌رود و فضا سنگین‌تر می‌شود. حشرات بیش‌تر می‌شوند و انبوهیِ حشرات در فضا حرکت را دشوارتر می‌کند.

✝ آن چیست؟

☾ این‌جا راستهٔ پیام‌بران و خردمندان و موعظه‌گران است.

از دور انسان‌های گوناگونی را می‌بینند که با هیکل‌های مختلف در اندازه‌های ریز و درشت بر سکو یا چارپایه‌های مجزا ایستاده‌انـد و مـوعظه مـی‌کنند. خودشان می‌گویند و هیچ کس جز خودشان نمی‌شنود. از لا به لای پیام‌بران به راه می‌افتند. هر کس سخنی دارد. یکی کـه از فـرط شکـم سـیری ادعـای

پیغمبری کرده و روی چارپایه رفته است فریاد می‌کشد:

ای مردم!
آب را و برق را و گاز را و نفت را و تلفن را و مغازه را و شهر را مصرف کنید.
سیاره را مصرف کنید. که این همه بر شما حلال شده است.

و آن دیگری:

ای مردم!
جهان را به ناپاکی و آلودگی بکشانید و تا می‌توانید مصرف کنید.

یکی دیگر بر بلندا رفته فریاد می‌زند:

ای مردم!
از آن‌چه حلال و پاکیزه است مصرف کنید و نهراسید.
از آن‌چه حرام و ناپاک هم هست مصرف کنید و نهراسید.

و آن دیگری ندا در داده:

ای مردم!
بر شما مردار و خون و گوشت خوک را حرام گردانیده‌اند، شما که به خوردن آن‌ها محتاج هستید، مصرف کنید و در صورتی که از این کار لذت برید بر

شما حلال خواهد گشت.

و آن دیگری با فریاد:
ای مردم!
بدانید که بهائم بسته زبان یعنی حیوانات علف‌خوار برای خوردن شما حلال گردیدند. هر حیوانی که به خفه کردن یا به چوب زدن یا از بلندی افکندن یا به شاخ زدن به هم بمیرند و نیز نیمخوردهٔ درندگان برای شما حرام است. حلال و حرام را با هم مصرف کنید و نهراسید. بر شما گوارا خواهد بود.

دون‌ژوان، گیج و منگ، خود را از راستهٔ پر سر و صدا بیرون می‌اندازد.

✡

✞ دعوا بر سر چیست؟
☾ انرژی.
✞ مگر کم است؟
☾ ازدیاد جمعیت نه فقط باعث آلودگی محیط زیست، که سبب کمبود انرژی نیز شده است. انسان پر مصرف برای مصرف بیش‌تر باید نزاع کند.

حال دون‌ژوان به هم می‌خورد. طاقت ادامه ندارد. در کناری می‌نشیند و از حال می‌رود. بیل زباب در کنارش می آرَمَد.

✡

دون‌ژوان که قبلا صورت‌های هر شش فرزند دیگر شیطان را دیده اما از فرط وحشت و نفرت و اشمئزاز آن را در گزارش خود نیاورده، اعتمادش به بیل زباب جلب شده و در قلبش با او احساس هم‌دلی می‌کند، با آرامش خیال دست می‌اندازد و پارچه از صورت بیل زباب بر می‌گیرد.

برای نخستین بار سر و صورت بیل زباب معلوم می‌شود. ترکیب گراز و کفتار و ولورین. مگس و پشه و حشرات در چشمخانه‌اش و در تمام سوراخ‌هایش، لانه کرده، تخم گذاشته و آن را فاسد کرده‌اند. چشمخانهٔ مگس خوردهٔ بیل زباب حاوی دو تباهی است. فساد و تباهی در قی و سفیدك مرطوب روی صورت و درون چشمها، زندگی را به مرگ مجسم تبدیل کرده است.

بیل زباب، پس از مرگ، زندگی را آغاز کرده، سخن‌گو و متحرك شده است. بیل زباب به سرعت عریان می‌شود و خود را به دون‌ژوان نزدیك می‌کند. دست دراز خود را به دور او می‌اندازد. دون‌ژوان که از فرط نفرت به استفراغ افتاده است از شدت ترس بی‌هوش می‌شود. بیل زباب به هیچ چیز کمتر از همخوابگی کامل رضایت نمی‌دهد.

آغاخانم که در دفتر کارش کاملا مراقب اوضاع است سری به علامت نفی تکان می‌دهد و در حالی که با صدای بلند دشنام می‌گوید، بر سر نگه‌بانان

فریاد می‌کشد.

نگه‌بانان تا بن دندان مسلح، به طرفةالعینی بیل زباب را به چاله منداب تخم ریزی حشرات فساد پرتاب می‌کنند. موش‌های جوندهٔ بزرگ، مارمولک‌های سوراخ کنندهٔ مخوف و ماران بلعنده به جانش می‌افتند. سپس سلطان مگس‌ها که کاملا آماده شده است برای تجاوز همیشگی بر او می‌نشیند.

نگه‌بانان به سرعت دون‌ژوان راکه سخت بیمار شده است با آمبولانس به شهر می‌برند و به اورژانس «بیمارستان» می‌سپارند.

ای کبوتر من که در شکاف‌های صخره و در
ستر سنگ‌های خارا هستی، چهرهٔ خود را بـه
من بنما و آوازت را به من بشنوان.

غزل غزل‌های سلیمان

دویل[۱]

دون‌ژوان به هوش می‌آید. تمام بدنش کـوفته است. جـانش بـه شـدت درد می‌کند. هیچ جا را نمی‌بیند. می‌خواهد چشمانش را باز کند اما نـمی‌توانـد، چشمانش را بسته‌اند. می‌خواهد چشم‌بند را باز کند، نمی‌تواند. دست‌هایش را بسته‌اند. یک دست را از بالا و پشت گردن آورده و تا کمر پایین کشیده‌اند، دست دیگر را از پایین و از پشت کمر آورده بالا کشیده‌اند. دست‌هـا را از پشت دست‌بند زده و محکم بسته‌اند. او را داخل گونی بزرگ کرده‌اند، سر گونی را بسته‌اند و از سقف آویزانش کرده‌اند.

در تاریکی و تحت فشار است. نمی‌تواند موقعیت خود را تشخیص دهد. به دشواری نفس می‌کشد و احساس می‌کند به طرزی جدی گیر افتاده است. حتا یک لحظهٔ دیگر از آن وضعیت را نمی‌تواند تحمل کـند. در هـمین مـوقع صدای باز شدن در آهنی زنگ زده به گوش مـی‌رسد. فـریاد پـرخـاش‌گر

---

1 - Devil = شیطان

آغاخانم به آسمان بلند است که نگه‌بانان را سرزنش می‌کند.

☾ این چه وضعی است؟ ایشان میهمان عزیز ما هستند. چرا ایشان را این جا آورده‌اید؟ چرا ایشان را بسته‌اید؟ مگر باید هر بار همه چیز را به شما بگویم؟ همین الان ایشان را باز کنید و با احترام به دفتر خصوصی خود من بیاورید.

صدا محو و در بسته می‌شود. پس از دقایقی که به نظر قرنی می‌رسد، در مجددا باز می‌شود و نگه‌بان پیر با سر و صدای فراوان در حالی که سرفه می‌کند و زیر لب غُر می‌زند وارد می‌شود که: «باز هم همان وضع همیشگی! به من چه؟ خودشان قپانیِ چشم بسته می‌کنند، خودشان مثل حیوان توی گونی می‌کنند، بعد به من می‌پرند. اصلا به من چه؟ چرا به من ایراد می‌گیرند؟» و در همین حال طناب بسته شده به گیرهٔ قرقره را باز می‌کند. دون‌ژوان که داخل گونی مچاله شده و طناب پیچ از سقف آویزان است با شدت روی کف سنگی سقوط می‌کند.

نگه‌بان به باز کردن طناب و زنجیر و قفل و دستبند مشغول می‌شود. درد درون امعاء و احشاء دون‌ژوان می‌پیچد. نفس‌اش بند آمده است. احساس می‌کند حتا یک استخوان سالم در تنش نیست. هر حرکت نگه‌بان، درد را مضاعف می‌کند و نالهٔ دون‌ژوان را در می‌آورد. کف سیاهچالِ شکنجه خانه، لجن لزج است. رطوبت چندش آور بر لامسه خنجر می‌کشد. بوی تعفنش شامه را به شدت می‌آزارد و تهوع می‌آورد. جانوران موذی سیاهچال به خوراک جدید

حمله کرده‌اند. ناله‌های دائمی شکنجه‌شوندگان به فریادهای گوش‌خراش بدل شده است.

نگه‌بان که با تأنی به باز کردن بندها مشغول است، لگد محکمی به کیسهٔ زیر پایش می‌زند و فریاد می‌کشد «خوبه تو هم! این قدر زر زر نکن ببینم!» دون‌ژوان به ناگزیر ناله‌های خود را فرو می‌دهد. اعماق وجود دون‌ژوان به درد آمده و عمیقا معنای «احترام» را درمی‌یابد.

پس از باز شدن بندها، به او فرمانِ «بلند شو راه بیفت» می‌دهند. نمی‌تواند. کف پایش حس ندارد. درد و سوزش جانگداز با ایستادن صد برابر می‌شود. شلاق، پاها را متورم کرده، آماس آورده، تاول‌ها را ترکانده. از هر پا یك انگشت زیر ضربات شلاق پریده. دون‌ژوان فقط می‌تواند چهار دست و پا راه برود اما این برای نگه‌بان‌ها قابل قبول نیست.

دو نگه‌بان از هر دو سو می‌گیرندش و به بهداری می‌کشانند. در بهداریِ شکنجه خانه، به سرعت نظافت و پانسمان و پس از مدت کوتاهی مرخص می‌شود. دو نگه‌بان غول‌آسا او را از بهداری تحویل می‌گیرند و به سوی دفتر مخصوص می‌کشانند. از بهداری تا دفتر، از قلب شکنجه‌خانه عبور می‌کند. از جلوی هر هفت هشت رد می‌شود. شکنجه کنندگان و شکنجه‌شوندگان را می‌بیند. بازجویان و توابین را می‌بیند. اسیران سر موضع را می‌بیند که خرد و خمیر و تکه پاره شده‌اند.

زیر هشتی اول حدیث شلاق است. هرگز فکر نکرده بود که می‌شود انسان را چنین تحقیر کرد. شلاق خورندگان را روی نیمکت فلزی ثابت خوابانیده‌اند. بعضی از پشت و برخی از رو. آنان لخت هستند. خود زندانبانان با تحقیر و توهین لخت‌شان کرده‌اند.

چهار دست و پا را با چهار دست‌بند به چهار پایهٔ نیمکت بسته‌اند. گردن و پشت و کفل و ران و ساق و کف پا، زیر ضربات طاقت فرسای شلاق قرار دارد. آنان که از رو خوابانیده شده‌اند لحظات خوف‌ناک‌تری را تجربه می‌کنند. صورت و گلو و سینه و عضو تناسلی و جلو ران و استخوان ساق و کف پا زیر ضربات مهلک شلاق قرار گرفته است.

برای این شکنجه شلاق‌های مختلفی به کار می‌گیرند. شلاق چرمی، کابل برق و سیم لخت فلزی برای زدن به کار می‌رود. ضربه‌های شلاق در بدن فرو می‌رود و خطی سرخ از خود به جای می‌گذارد. هرگاه ضروری شود، شلاق نهایی را به میان می‌آورند. سیم خاردار نرم ابریشمی. با هر ضربه‌اش نقاط تماس تکه تکه و آش و لاش از جای خود بیرون می‌جهد. وهن شلاق تمامی ندارد. دون‌ژوان روی بر می‌گرداند.

زیر هشتی دوم اسرای چهارمیخ کشیده هستند. بدن‌شان را با میخ و چاقو و گزن و هر چه تیزی است پاره می‌کنند. اگر سوزن و میخ و گزن کارساز نشد، آنان را که هنوز مقاومت می‌کنند، با قیچی تکه تکه کرده جلوی حیوانات موذی و حشرات می‌اندازند. بر آنان که با جرح نمی‌شکنند، سوزانیدن بدن با

آتش و فلز گداخته در جریان است. شکنجه شوندگان را بر تخت یا صندلی فلزی داغ بسته‌اند. در این هشتی قطع اعضای بدن امری عادی است. شکستن استخوان، قطع دست، بریدن پا، از حلقوم بیرون کشیدن زبان از کاسه بیرون آوردن چشم کندن بیضه... دون‌ژوان با همان حال نزار روی بر می‌گرداند.

زیر هشتی سوم داستان شکنجه‌های الکتریکی و الکترونیکی است. ایجاد شوك الکتریک در دو سر پلك چشم‌ها، نوك پستان‌ها، اطراف بیضه‌ها، دو سر آلات تناسلی. ایجاد امواج پر ارتعاش و شوك‌های داخلی در کبد، کلیه، قلب. ارسال ارتعاشات فوق صوت در گوش و مغز...نفس دون‌ژوان بند می‌آید.

زیر هشتی چهارم شکنجه‌های شیمیایی و روانی در جریان است. داروهای مختلف بر روی شکنجه شونده انواع توهم و تخیل را می‌سازد. پرونده و تمام پیشینهٔ شکنجه‌شونده روی میز شکنجه کننده گشوده است. نامه‌ها، فکس‌ها، ایمیل‌ها، تلفن‌های ضبط شده و...زندگی خصوصی شکنجه‌شونده بر ملاست. با به میان کشاندن پای دوستان و عزیزان و افراد خانواده‌اش...دون‌ژوان به تهوع می‌افتد.

زیر هشتی پنجم تجاوزهای گوناگون جنسی برقرار است. تجاوز فردی. تجاوز جمعی. تجاوز با تخم مرغ پختهٔ داغ. تجاوز با بطری. تجاوز با تیزی. تجاوز با حیوانات، سگ، خرس. تجاوز با مار... دون‌ژوان حیا کرده نگاه نمی‌کند.

زیر هشتی ششم سکوت مطلق است. در سالن تابوت‌ها را قرار داده‌اند و در هرکدام یک شکنجه‌شونده خوابیده است. بر سرش پتو کشیده‌اند. اجازه ندارد در هیچ شرایطی از زیر پتو بیرون بیاید. جز سکوت و سکون، هیچ صدا و حرکتی مجاز نیست. تقریبا هیچ کس طاقت این شکنجه را نمی‌آورد. خروجی این سالن تواب روانی است. دون‌ژوان می‌کوشد تا سریع‌تر دور شود.

هشتی هفتم مخصوص تجاوز نوجوانان تازه بالغ و باکره است که بکارت‌شان در راه آزار و کشتارشان مانع ایجاد کرده است. آنان را با خواندن انواع ورد و دعا مورد تجاوز قرار می‌دهند و... سخن گفتن در مورد این شکنجه عبور از خط قرمز است.

دون‌ژوان به خاطر تاریکی فضا و کوری چشمانش شُکرگزار و ممنون می‌شود.

نگه‌بان‌ها در دفتر آغاخانم، جسد نیمه‌جان دون‌ژوان را تحویل دربان مخصوص می‌دهند و رسید می‌گیرند و می‌روند.

✡

در داخل دفتر با کمک نگه‌بان مخصوص، روی مبل می‌اندازندش. دودها و بخورها فضا را به سرعت تغییر می‌دهد. یک لیوان نوشیدنی غلیظ شیرین با یخ فراوان به خوردش می‌دهند. نمی‌تواند چشمانش را کاملا باز کند همان

گونه که نمی‌تواند چشمانش را کاملا ببندد. صورتش به شدت ضرب دیده و دور چشمانش متورم است طوری که قادر به باز کردن چشم نیست.

در همان بی‌حالی با چشم به دنبال دوات طلایی برای قلم استخوانی‌اش می‌گردد، اما نه تنها دوات را پیدا نمی‌کند، بل‌که از قلم هم دیگر خبری نیست. زیر شکنجه‌های دونِ دوزخی هشتی دوم، آن را شکسته و دور انداخته‌اند.

در باز می‌شود و نور مختصری به درون می‌تابد. زندانی کاملا لو رفته است اما خود نمی‌داند. بازجوی شماره یک وارد می‌شود. در آن تاریکی به زحمت می‌توان رنگ او را تشخیص داد. سراپا بنفش است. آرام به نظر می‌رسد. عشوه گری می‌کند و در همان حال می‌گوید: تا به کی غرور؟ غرور را به ما واگذار و تواضع کن. همه چیز را بگو. به نفع خودت است. دون‌ژوان نمی‌داند چه چیز را باید بگوید. نامه‌های مأموریتش قبلا لو رفته و هر آن‌چه در چنته داشته بارها اقرار کرده که البته هیچ بار مورد قبول واقع نشده است. بازجو آواز می‌خواند:

نامت را به ما بگو

و ادامه می‌دهد: تو فقط نام واقعی‌ات را به ما بگو. اگر به من بگویی به نفع خودت است. سپس بیرون می‌رود.

صدای باز شدن در می‌آید. کورسوی نور مختصر به سرعت خاموش می‌شود. بازجوی شماره دو وارد می‌شود. در آن تاریکی نمی‌توان هیچ و از جمله رنگ او را به درستی تشخیص داد. احتمالا آبی رنگ است. مهربان به نظر

می‌رسد. با کرشمه حرکت می‌کند و ضمن حرکات و پیچ و تاب رقص‌گونه می‌گوید: تا به کی شهوت؟ شهوت‌رانی را به شهوت‌رانان دوزخی واگذار... اقرار کن. خواهی برد. دون‌ژوان گیج است. نمی‌داند چه چیز را باید اقرار کند. سیر تا پیاز زندگی پرماجرای شهوانی و منکراتی‌اش را بارها تعریف کرده اما به نظر می‌رسد که هیچ کس قبول ندارد. بارها به گناهانش اقرار کرده اما پذیرفته نشده. بازجوی مهربان می‌گوید من دوست تو هستم و خیر خودت را می‌خواهم.

نامت را به ما بگو

نام تو زیباست

و با همان کرشمه بیرون می‌رود.

صدای باز شدن در دیگر می‌آید. بازجوی سوم به سرعت در نور رنگ پریدهٔ بیمار به درون می‌خزد. در آن تاریکی نمی‌تواند به دقت رنگ او را تشخیص دهد. در یک لحظه سایهٔ سبز رنگ به نظرش می‌رسد. سراپا سبز است. متین است و آهسته می‌گوید: تا به کی حسد؟ چرا حسادت را به رنج کشندگان و سوزندگان ابدی‌اش وا نمی‌گذاری؟ در این‌جا هم جز با راست‌گویی نجات پیدا نمی‌کنی که از قدیم گفته‌اند: «رستگاری در راستی است». دون‌ژوان نمی‌داند چه چیز را باید راست بگوید تا نجات یابد. در نهایت صداقت و بدون هیچ نوع حیله و ترفند هر چه می‌دانسته و داشته به میان آورده، اما هیچ کس او را نخریده. حتا توبه کرده اما، پذیرفته نشده. همیشه فکر می‌کرد اسیری که از یاد رفته باشد بیش‌ترین درد را می‌کشد اما اکنون در می‌یابد درد توابی که توبه‌اش پذیرفته نشده بیش‌تر است. حاضر به هر اعتراف و هر کاری است تا

از آن وضع خلاص شود. بازجو آواز می‌خواند:

نامت را به ما بگو
نام تو زیباست
جسمت را به ما بده

و ادامه می‌دهد: اگر به من بگویی به نفع خودت است. سپس بیرون می‌رود.

باز شدن چهارمین در نور و گرمای بیمار شکنجه‌خانه را به درون می‌تاباند. بازجوی شماره چهار با وقار وارد می‌شود. تاریکی دوزخی مانع دیدار اوست. گمان می‌کند رنگ قرمز او را تشخیص داده است. محکم به نظر می‌رسد. با استحکام حرکت می‌کند و جلو می‌آید و می‌پرسد: تا به کی خشم و کین؟ توبه کن. توبه اگر پذیرفته شود نجات‌بخش است. دون‌ژوان نمی‌داند چه گونه باید توبه کند. به او گفته‌اند در دوزخ توبه قبول نمی‌شود. این را خود تجربه کرده است. بارها اقرار کرده و بارها توبه کرده اما پذیرفته نشده است. بازجو آواز می‌خواند:

نامت را به ما بگو
نام تو زیباست
جسمت را به ما بده
جسمت خواستنی است

و ادامه می‌دهد: اگر با من کنار آیی به نفع خودت است. تا دون‌ژوان می‌آید چیزی بگوید بازجو بیرون می‌رود.

در پنجم باز می‌شود و اندک نور درون را لحظه‌ای روشن می‌کند. بازجوی

شماره پنج به تاریکی وارد می‌شود. دون‌ژوان در همان تاریکی رنگ خاکستری روشن را تشخیص می‌دهد. آهسته به نظر می‌رسد. آهسته حرکت می‌کند اما حتا جلو نمی‌آید، فقط می‌پرسد تا به کی کاهلی؟ تنبلی و یاس و ترس را برای دوزخیان واگذار. برای این کار باید اول توبه کنی. توبه تو را پاک می‌کند. دون‌ژوان گیج شده است. به نظرش می‌رسد یک‌نفر دارد بازی می‌کند. یا بازی در می‌آورد. بازجو آواز می‌خواند:

نامت را به ما بگو
نام تو زیباست
جسمت را به ما بده
جسمت خواستنی است
روحت را به ما ببخش

بازجو ادامه می‌دهد: اگر به من تفویض کنی به نفع خودت است. من از همه بهتر می‌توانم دیگران را قانع کنم. سپس بیرون می‌رود.

در ششم می‌نالد و نیمه باز می‌شود. سایه‌ای به درون می‌خزد. بازجوی شماره شش وارد می‌شود. در آن تاریکی که دیدن غیر ممکن است، زردی رنگ لباس لحظه‌ای به چشم می‌آید. موقر است. با عشوه‌ای زیاده طلب زیر لب می‌گوید: چرا این قدر حریص؟ طمع را به خسیسان دوزخ واگذار و خود عفو بخواه. طلب بخشایش کن شاید بخشوده شوی. دون‌ژوان نمی‌داند از چه چیز باید عفو بخواهد. از چه کس باید طلب بخشایش کند. به او گفته‌اند این مقولات مربوط به آسمان است. بازجو آواز می‌خواند:

نامت را به ما بگو

نام تو زیباست
جسمت را به ما بده
جسمت خواستنی است
روحت را به ما ببخش
روح تو والاست

و بدون لحظه‌ای مکث بیرون می‌رود.

باز و بسته شدن در هفتم آنی است. ورود بازجوی هفتم با بوی تند و زننده همراه است. رنگ را به یاد می‌آورد، نارنجی است. پر سر و صداست. با لودگی می‌گوید: چرا چنین اسراف؟ «نامه‌ای بنویس، در آن همه چیز را بگو، تمام ماجرا را اقرار کن، در آن توبه کن و از رییس طلب عفو ومغفرت کن». دون‌ژوان گیج‌تر از همیشه است. مطمئن شده که بازی کثیفی در جریان است. بازجو آواز می‌خواند:

نامت را به ما بگو
نام تو زیباست
جسمت را به ما بده
جسمت خواستنی است
روحت را به ما ببخش
روح تو والاست
به روح تو نیاز داریم

بازجو با خواندن سرودش به سرعت بیرون می‌رود. بند آخر پژواک می‌یابد و

آواز گروه کر هر هفت بازجو طنین‌انداز می‌شود:
به روح تو نیاز داریم

دون‌ژوان به مشروعیت سوآل و درخواست پی می‌برد. آنان به راستی نام را می‌خواهند اما او نام را نمی‌داند. نمی‌فهمد چرا «نامت را به ما بگو» تکرار می‌شود؟ نام خود را بارها گفته است!

✡

زمان به کار نیست و دون‌ژوان نمی‌داند چه هنگام است اما پس از سکوت مرگ‌بار طولانی، بازجویان همزمان از هر هفت در ورودی دور تالار وارد می‌شوند. برایش آواز می‌خوانند و با حرکات موزون دلبری می‌کنند. تمام محبت‌های ممکن را می‌کنند اما دون‌ژوان گیج‌تر از آن است که بتواند هیچ پاسخی بدهد. در صورت‌جلسه که به امضاء هر هفت نفر می‌رسد می‌نویسند «سر موضع است و مطلقا همکاری نمی‌کند». او را به سلول انفرادی در عمیق‌ترین نقطهٔ سیاهچال تاریک می‌اندازند.

✡

آغاخانم که به تازگی از ورزش صبح‌گاهی فارغ شده، به سلول دون‌ژوان وارد می‌شود. نگه‌بانان می‌دانند زندانی باید شخصیت مهمی باشد که خود خانم رییس برای بازجویی تشریف آورده‌اند. هفت حواری و محافظ محرم که

اغلب با آغاخانم هستند، این جا نیز ایشان را همراهی می‌کنند. دون‌ژوان که شب‌کور شده و هیچ جا را نمی‌بیند به سخن در می‌آید.

♰ خوب شد آمدی. دوست یا دشمن را نمی‌دانم اما تنهایی را می‌دانم.

☾ حتما دوست. چرا دشمن؟

♰ این همه نفرت برای چیست؟

☾ شما ما را دوست نمی‌دارید و این را بارها نشان داده‌اید. ما چرا باید شما را دوست بداریم؟

♰ حضور یک نفر، حتا اگر شیطان اعماق دوزخ باشد، به این تنهایی ترجیح دارد.

☾ برای جبران مافات و برای این که چندان تنها نباشی، یاران سابقت را آورده‌ام.

♰ یاران؟

☾ بله. ممکن است چشمانت خوب نبیند یا به درستی تشخیص ندهد اما بدون تردید آنان را می‌شناسی.

♰ اگر معرفی کنی شاید حافظه‌ام مدد کند.

✡

☾ این کیست؟

گوش دون‌ژوان خش خش صدای لباس را تشخیص می‌دهد.

✞ بازجوی یکم؟

☾ آری. لوسیفر.

✞ این که جانور مخوفی بیش نیست.

☾ ظاهر این هم زیباست. اما تو اکنون فقط باطن را می‌بینی. حال بگو این کیست؟

شامهٔ دون‌ژوان بو را تشخیص می‌دهد.

✞ بازجوی دوم؟

☾ آری. آزمودیوس.

✞ این عفریت زشت که جانور مخوفی بیش نیست.

☾ فرزندان من همگی زیبا هستند. ظاهر این هم زیباست. اما تو اکنون فقط باطن را می‌بینی. می‌دانی این کیست؟

چشم، برق تند حسد را و پوست، سوزش آن را تشخیص می‌دهد.

✞ بازجوی سوم؟

☾ آری. لویاتان.

✞ این که جانور مخوفی بیش نیست.

☾ ظاهر این هم زیباست. اما تو اکنون فقط باطن را می‌بینی. اکنون بگو این کیست؟

شامهٔ دون‌ژوان بو را تشخیص می‌دهد.

✞ بازجوی چهارم؟
☾ آری. سیطن.
✞ این که جانور مخوفی بیش نیست.
☾ ظاهر این هم زیباست. اما تو اکنون فقط باطن را می‌بینی. و این کیست؟

گوش دون‌ژوان زنگولهٔ دور را تشخیص می‌دهد.

✞ بازجوی پنجم؟
☾ آری. بلفگور.
✞ این که جانور مخوفی بیش نیست.
☾ ظاهر این هم زیباست. اما تو اکنون فقط باطن را می‌بینی. این کیست؟

برق تند طلا را چشم دون‌ژوان تشخیص می‌دهد.

✞ بازجوی ششم؟
☾ آری. مامون.
✞ این که جانور مخوفی بیش نیست.
☾ ظاهر این هم زیباست. اما تو اکنون فقط باطن را می‌بینی. این

کیست؟

ذائقه و شامهٔ دون‌ژوان غذای ترشیدهٔ فاسد را تشخیص می‌دهد.

♱ بازجوی هفتم؟
☾ آری. بیل زباب.
♱ این که جانور مخوفی بیش نیست.
☾ ظاهر این هم زیباست. اما تو اکنون فقط باطن را می‌بینی.

✡

دون‌ژوان از حال می‌رود اما آن هفت جانور با حرکات موزون به او نزدیک می‌شوند. به او دست می‌زنند و عقب می‌روند تا کم‌کم به حال می‌آید. شکنجهٔ رسمی به وسیلهٔ بازجوهای مختلف برای حرف کشیدن، برای اقرار داوطلبانه، برای توبه و برای طلب بخشایش شروع می‌شود. آنان آواز می‌خوانند:

برای آخرین بار به تو می‌گوییم
تنها راه نجات، سه گام ساده
اقرار
توبه
و طلب عفو است.

دون‌ژوان بی‌هوش و بی‌حال افتاده. دل و روده‌اش پیچ می‌خورد اما قادر به حرکت نیست. آغاخانم جلو می‌آید. از مقاومت زندانی زیر مخوف‌ترین شکنجه‌ها به وجد آمده است. کار خود آغاخانم شروع می‌شود. با تأنی و حرکات موزون جلو می‌آید. ، هر هفت نگه‌بان در اطرافش حلقه زده و هرکدام با انکرالاصوات خاص خود دعا می‌خواند. صدا در صدا می‌پیچد:

ای پدر بزرگوار
انتقام ما را
از این گناهکار
بستان
آ م ی ن

آغاخانم با حرکات موزون تکه به تکه لباس‌های خود را بیرون می‌آورد. حرکات او به تدریج به رقص بدل می‌شود. رقص تند شیطانی همراه با موسیقی آواز حشراتی هفت عفریته است. کم‌کم بدن آغاخانم نمایان می‌شود. پوست پشم آلود. سیاه قیر. دم بلند قطور. چنگال‌های خون آلود. دندان‌های از دهان بیرون زدهٔ تیز. چشمان هزار پارهٔ هزار تصویر پف آلود قی کرده. دهان کف آلود. بوی گند. شاخ‌های مارهای زهری. گوش‌های...

دون‌ژوان آن چه را با هر دو چشم سر و چشم دل می‌بیند باور نمی‌کند. به حیرانی حیرت و دوار سر افتاده.

هنگام که آغاخانم شلوارش را در می‌آورد و کامل لخت می‌شود، میان دو پایش دو گنبد سرخ بزرگ و یک منارهٔ قطور آتشین آماده است. دون‌ژوان از حیرت و وحشت منجمد می‌شود.

هر هفت نگه‌بان زانو می‌زنند و دعا می‌خوانند

ای پدر بزرگوار
هنگام انتقام
به یاد ما باش
آ م ی ن

ای پدر بزرگوار
ما را نیز دریاب
آ م ی ن

✡

رقص شیطان، تند و تندتر می‌شود. نگه‌داشتن ضرب موسیقی دشوار می‌گردد. موسیقی این‌جا و آن‌جا عقب می‌افتد. اکنون ضرب آهنگ رقص از زوزهٔ حشرات کاملا پیشی گرفته است. شیطان در همان حال برای تجاوز به دون‌ژوان نزدیک می‌شود. هر هفت جانور دست و پای دون‌ژوان را می‌گیرند. شیطان از پشت و خشک به دون‌ژوان نزدیک می‌شود و در همان

حال با دست اشاره می‌کند. با اشارهٔ او، عفریتگان حشراتی صحنه را تـرک می‌کنند و پشت در به بحث می‌پردازند.

✡

بیل زباب دهان او مال من است. در آن تخم می‌ریزم و تا ابد پر می‌شود.

مامون من در چشم راستش ماوا خواهم کرد و فرزندان...

بلفگور من به گوش راست عادت دارم. پر از...

سیطن بینی راست را به من بدهید. باید بو نبرد...

لویاتان چشم چپ بهترین گزینهٔ من است...

آزمودیوس طبق عادت همیشگی بینی چپ را من بر می‌دارم...

لوسیفر گوش چپ مناسب‌ترین است...

✡

عفریتگان نقشه می‌کشند که در نوبت‌شان بر هر هفت حفرهٔ سر حمله کـنند.

طبق نقشه، هفت جانور به هفت سوراخ باقی مانده تجاوز کرده، دو چشم، دو گوش، دو بینی، یک دهان و سر و صورت کافر را پاره پاره می‌کنند و می‌سوزانند و... درد از روده و دل گمراه شروع می‌شود و به امعاء و احشاء و سر و پیشانی و حلق و گلو و پشت و پهلو و دست و پای این ملحد می‌دود. کور و کر و لال می‌شود.

✡

شیطان در تجاوز خشن و بی ترحم، زیر لب ورد و دعا می‌خواند. هر قدر تجاوز پیش‌تر می‌رود جان دون ژوان سبک‌تر می‌شود. پرده‌ها کنار می‌رود و ناگهان، دون ژوان که تا آن لحظه منتظر نیروهای اطلاعاتی امنیتی و امداد غیرمترقبهٔ آنان بود آینهٔ یک‌پارچهٔ بزرگ را می‌بیند. جانش از نور انباشته می‌شود و نام نجات دهنده را نزد آینه می‌یابد.

شیطان که سهم خود را برده، بیرون می‌رود و با آوازی دعاگونه می‌خواند:

فرزندان من
شادمان باشید
بروید و سهم خود را ببرید

جانوران حشراتی با شوق و هلهله به داخل هجوم می‌برند اما جا در جا خشک می‌شوند.

✡

در عبور از آینه، چشم و گوش و... دون‌ژوان از کار می‌افتد. این تنها زندانی است که جلو چشم همگان موفق به فرار می‌شود.

دویل و عفریتگانش فریاد مخوف زیرزمینی خود را سر می‌دهند و به سوی انبار اسلحه می‌شتابند.

✡

دون‌ژوان با درد بی‌پایان، بی‌چشم و گوش و... و بی‌خویشتن، جانش از صافی آینه می‌گذرد. او به لطف معجزهٔ آینه غیب می‌شود. در گذشتن از آینه، تمامی درد جهان را تجربه کرده، از زور درد...

✡

منفجر می‌شود. بالاخره منفجر می‌شود و انتظارها را بر آورده می‌کند. خبر انفجار مثل برق و باد در یک آن در جهان می‌پیچد. بمب دست‌ساز آغاخانم در مغرب غزل‌های سلیمان منفجر می‌شود. میلیون‌ها نفر...

روان‌شان شاد.